

ظاهر علم بحکم غلبه مرتبه الألوهه فيه بتفصیل المعلومات، لوح المحفوظ آمد در عالم ارواح . لاجرم چون آن تجلی اول باعتباراته الأول المذكورة از حیثیت این تعیّن ثانی بحقایقه الثوانی و تعیّن الأسماء السبعة منها واستصحاب ذلك التجلی الاول ایّها کلّهما بتوجّهاتها معه و توجّهات الأرواح ایضاً بحکم التبعية بصورة الأثر، متوجّه کمال ظهور و اظهار بود، همچنانکه در توجّه تجلی اول، اعتبارات اربعه او که مفاتیح غیب مذکور نام دارند بتبعیت متعیّن و متوجه شدند، و همچنین در تجلی ثانی و توجّه و تعیّن او، حقایق ثوانی متعیّن شدند، و نتیجه ایشان و مظهرشان عالم ارواح و قلم اعلی و لوح المحفوظ بود .

و همچنین در توجّه نفس کل آن حقایق ثوانی را که حیات و علم و اراده و قدرتند، چهار مظهر معنوی متعیّن شدند عبارت از ایشان : حرارت و برودت و رطوبت و ییوست آمد، دو از ایشان رتبت فاعلیت داشتند، و آن حرارت و برودت بودند، و دو بانفعال مخصوص آمدند، و آن رطوبت و ییوست بودند .

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی مذکور و توجّه بکمال ظهور و اظهار، فعل و انفعالی معنوی میان ایشان واقع شد، نتیجه آن اجتماع بصورت فعل و انفعال ، اسم حقیقت طبیعت بود جامع ایشان . پس بحکم آن سرایت مذکور در این حقیقت طبیعت و آثار آن توجّهات مذکور، انبساطی در حقیقت طبیعت پیدا آمد، عالم مثال از آن متعیّن گشت . و چون طبیعت من حیث ذلك الانبساط مواجه لوح المحفوظ بود و متوجّه باو - توجه البعض الى الكل والفرع الى الأصل - لاجرم جمله حقایق روحانی که در حضرت لوح المحفوظ ثابت بودند، امثله و ظلالات ایشان در این حقیقت که عالم مثالست پیدا آمدند . و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان در عالم مثالست پیدا آمدند، و این عالم مثال بامثله آن صور روحانی و ظلالات ایشان معمور گشت .

و این عالم مثال را خیال منفصل نیز خوانند؛ و او همچون جدولیست از خیال مطلق

عمائی، وخیال هر انسان و حیوان جدولی از وی، بلکه جمله برازخ بین دنیا و الآخرة و غیر آن حصّه‌ئی از این عالم مثال مذکور است. و پیداشدن جمله ارواح در عالم حس فی المنامات و غیرها، بلکه جمله مرئیّات در حال خواب حتی الحق، تعالی و تقدّس، در این عالم و صور مثالی این عالمست، و صوری که در آینه‌ها و چیزها صافی می‌نماید، همه از صور این عالمست، و هر موجودی را کان ماکان، صورتی در این عالم مناسب این عالم هست، و حکم او شاملست جمله مراتب و افلاک و غیرها را. و سخن در وی، بسطی عظیم دارد، این مقدمه احتمال بیش از این نکند، و این مقدار از تنبیه کافیست، مرسالك طالب را. والله المرشد.

اصل سوم

ایجاد عالم اجسام تا آفرینش آدم، علیه الصلاة والسلام

بدان ایّدالله من عنده که لوح‌المحفوظ را چون حق، تعالی - بیافرید، او را دو قوت داد، یکی علمی که بآن قوت مددپذیر است از قلم اعلی تا بی واسطه از حق، تعالی، و اسماء او. و دوم قوت عملی که بآن قوت، مباشرت فعل و تأثیر می‌کند بامر حق تعالی و اذن او، چه جمله افعال و آثار فیما تحتها، مضاف بدو و جزئیّات اوست. پس این حقیقت طبیعت مذکور، آلت این قوت عملی اوست تا عین او، و چون آن تجلی اول مذکور باعتباراته‌المذکوره از حیثیّت آن توجّهات اسمائی و روحی بواسطه نفس کل که لوح‌المحفوظست و وساطت آلت او که طبیعت است، متوجه کنال ظهور و اظهار شد، بعالم الأجسام وله وفیه، واسم خالق و باری و مصوّر بنیابت و مشارکت اسم

قائل متعین شدند، جوهر هبائی که حصه‌ئی بود از آن احکام و عوارض مجمل غیر متناهی، اعتبارات اولِ مذکور که کلیات ایشان بصورت حقایق کونی در مرتبه الوهت و امکان ثابت افتادند، و او همچون مده‌ئی است مجهول از دوات الهی که نون کنایت از اوست در قرآن عزیز، و آن مده ماده عالم اجسامست، در زیر مرتبه طبیعت متعین شد، و بواسطه آنکه تعین او بواسطه قلم اعلى و لوح المحفوظ و حقیقت طبیعت بود، جسم کل از آن حاصل آمد مشتمل بر سه اصل، و همان ابعاد ثلاثه بود اعنى طول و عرض و عمق. پس اسم مصور بجهت اوصورتی و شکلی که حکم اجمال و وحدت بر او غالب باشد و همان شکل کُریست مُستدیر بعین کرد، صورت عرش عظیم از آن ظاهر شد، و بسبب سرایت حکم آن حقایق اربعه که طبیعت جامع ایشانست در آن معانی سه‌گانه که طول و عرض و عمقست، این صورت عرش مقدر شد به دوازده تقدیر مفروض نه نه محسوس. پس آن تجلی و جودی جملی که مظهر اول او که روحانی بود قلم اعلى بود، مظهر دومش که حس بود، عرش عظیم آمد لتمام الاشتمال على المراتب الكلية بهمان صورت و صفت وحدت و اجمال. و چون اسم رحمان، حقیقت من حیث کونه وجوداً، لاجرم عرش عظیم، محل استواء رحمانی آمد بجملة معانی استواء که اول، استقرار و تمکنست، كما يقال استوی فلان على ظهر دابته، استقر.

و دوم، استیلاء، كما قيل: قد استوی بشر على العراق. و سوم، تمام و بلوغت بغایت، كما يقال: استوی الرجل. ای اتهمی و تم شبابه. و چهارم، قصد و توجه، كما قال: «ثم استوی الى السماء» ای توجه و قصد. و پنجم، اعتدال، يقال: استوی الشيء اعتدل، فقوله تعالى: «الرحمن على العرش»^۲ استوی» ای استقر امر الوجود بالتمکن من ايجاد اجناس العالم و انواعه و اشخاصه

على سبيل الكمال، واستولى على جميع مراتب مملكته التي هي العالم بما فيها، وتم ظهوره من حيث كليات مراتبه التي هي مرتبة الأرواح ومرتبة المثال ومرتبة الحس، فبلغ الغاية من حيث كليات مراتبه، وتوجهه وقصد الى تفصيل احكامه، واعتدل من كمال الظهور التفصيلي وكمال البطون الاجمالي الأحدى .

پس عالم حس بالوجود الاجمالي متعین گشت، آنگاه بحکم آن حرکت حبّی و میل ذاتی الى کمال الظهور والظهار مرابن تجلی وجودی را، من حیث هذا المظهر الحسی الذی هو العرش العظیم، حرکتی دوری حسی درعین هبا، که محل قبول صور جسمانی است پیدا آمد، واز آن حرکت من حیث توجهات جمیع الأسماء المذكورة بمظاهرها الروحانی، صورت فلکی دیگر در میان دائرة عرشى حاصل آمد، نام آن فلک کرسی کریم آمد، وآن دوازده تقدیر که در عرش که حکم وحدت بروی غالب بود مفروض ومقدر بود در کرسی، بصورت دوازده برج محسوس ظاهر شد، و بیست وهشت منزل دیگر در وی متعین گشت. مظاهر حروف مفردة کلی که در حضرت لوح المحفوظ مرقوم بود رقی روحانی، پس این کریم مظهر لوح المحفوظ آمد و سلطان او اسم رحیم می باشد چنانکه سلطان عرش اسم رحمان است. وچنانکه کثرتی نسبی که در وجود من حیث القلم الأعلى مخفی ومتعقل بود ودر لوح المحفوظ بالكتابة الانهیهة فيه مفصل شد تفصیلی روحانی بحسب عالم ارواح، همچنین هر حکمی که در عرش مجمل بود در کرسی مفصل گشت، از آن جمله امر الهی در عرش که آینه حکم و اثر وحدانی قلم اعلى است - وحدانی النعت بود در کرسی، منقسم گشت بامر ونهی، که امر مظهر حکم وحدت باشد درعین کثرت، ونهی مظهر حکم کثرت باشد با رجوع بوحدت نسبی خود، وباین اعتبار کرسی موضع قدمین شد. پس کرسی آینه احکام و آثار متکثر لوح المحفوظ گشت، و حکم ابتدا و انتهاء دوره عرشى که یوم عبارت از اوست بواسطه کرسی وتقديرات وتقسيمات حسى او پیدا آمد، و مراو را، اعنى کرسی

را دونوع حرکت لازم آمد - بحکم سرایت آن حرکت حبّی مذکور در وی - یکی، حرکت قسری بواسطه حرکت عرشی، دوم اختصاصی اختیاری، و از این دو حرکت میان اجزای عرش که اصل جمله اجسامست، و میان اجزاء و تقدیرات و تقسیمات کرسی و اجزاء سماوات سبع که در وسط کرسی واقعند، هیأت و تشکلات و اوضاع مختلف متنوع ظاهر می‌شود که هر یک از آنها مظهر حقایق الهی و کونی‌اند، و باین سبب محدث اصول اجناس و انواع و اشخاص صور اجسام عالم می‌شود در موطن دنیا و برزخ و آخرت، و باتفاق اهل کشف عرش و کرسی را طبیعی گویند نه عنصری، و اصلاً قابل کون و فساد و فنا و زوال نیستند، چه سطح کرسی زمین بهشتست، و عرش سقف بهشت چنانکه صریح حدیث نبوی صحیح و دلالت نصّ - قرآن عزیز بآن ناطقتست، و در اثناء شرح آیات مذکور . و اما دیگر سماوات قابل فساد و خرق و التیامند .

آنگاه بعد از تعیّن این دو فلک مذکور، اول اثری که از حرکت این دو فلک مذکور حاصل آمد - بحکم سرایت آن میل ذاتی اصلی در ایشان با توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی وحسی ایشان - اجتماع آن حقایق اربعه بود، اعنی: حرارت و برودت و رطوبت و بیوست، در عین جوهر هبائی بحسب او بطریق تداخل و مزج حقیقی، چنانکه تمییز میان ایشان بکلی ارتفاع پذیرفت و همه بر همه مشتمل شد، تا زبان قرآن از آن اجتماع و تداخل و مزج «رتق» عبارت فرمود، فی قوله تعالی: «اولم یرالذین کفروا، ان السّموات و الأرض کاتنّاً رتقاً ففتقناهما» و آن اجزاء مجتمعه را بذلک المزج الحقیقی عنصر اعظم و عنصر العناصر گویند .

پس بحکم سرایت آن میل ذاتی و حرکت حبّی بسوی کمال ظهور و اظهار، مثال محضه در آن عنصر اعظم واقع شد، آنچه الطّف بود در آن حرکت بر مثال دخانی و بخاری لطیف متصاعد گشت؛ وحدانی‌النعته که رتق سماوات عین آن بخار است،

آنگاه آن بقیّت بحکم سرایت ترییع حقایق اول و ثوانی و ثوالث در ترکیب بچهار قسم شد، و هر قسمی مشتمل بر باقی، و لکن در هر قسمی، غلبه دو از آن اقسام را، و حکم باقی در ایشان مغلوب و مستهلك. قسم اول که غلبه مربرودت و رطوبت را بود، جوهر آب از او حاصل آمد، و دوم که کثیف تر بود از وی غلبه برودت و بیوست را، خاک از آن حادث شد، و قسم سوم که غلبه مرحرارت و مررطوبت را بود، هوا از او متکون گشت، و قسم چهارم که از هر سه لطیف تر بود و غلبه مرحرارت و بیوست را بود، جوهر آتش از او پیدا آمد، و باز جوهر خاک که مرتوق و وحدانی النعت بود، بحکم آن سرایت مذکور، منبسط گشت، و در آن انبساط که «فتق» زمین عبارت از آنست منقسم گشت بر هفت قسم، چنانکه در قرآن عزیز فرموده که «خلق سبع سموات و من الأرض مثلهن» عبارت از آن انقسامست، پس آنگاه، حکم آن میل ذاتی اصلی مذکور در آن بخار مرتوق، ظاهر گشت تا از وسط، حرکتی دوریش واقع گشت آسمان چهارم که وسط سماوات شهود (سبعه - خ ل) است از آن حرکت حاصل آمد، و مراو را روحی مدبّر که آفتابست و مظهر اسم نور حق و آیینة صفت حیات مطلقست، منعین گشت، پس حرکتی دیگر در عین همان بخار واقع شد، آسمانی دیگر حاصل آمد، و نفسی مدبّر مراو را متعیّن شد تا بعدد حقایق سبعه که در مرتبه الوهت معین اسماء سبعه کلی اند هفت آسمان از آن بخار، ظاهر گشت هر آسمانی را نفسی مدبّر که مظهر اسمی از آن اسماء سبعه مذکور است که ائمه اسماء اند، مقرر گشت بالای فلک آفتاب، فلک بهرام و بالای او، فلک مشتری و بالای او، فلک کیوان و زیر فلک آفتاب، فلک زهره، و زیر او، فلک عطارد و زیر او، فلک قمر. و بواسطه آن دو دور عرش و کرسی و حرکت ایشان هیآت و اوضاع و تشکلات میان اجزاء آن دو فلک و میان اجزاء هر یک از این آسمانهای هفتگانه مذکور، حاصل می آید. و باز هر یک از این نفوس

مدبّر فلکی مذکور را که در قرآن مجید عبارت از ایشان «فالمدبرات^۱ امرأ» آمده است، در عین این آسمانها سیری و سیاحتی بحکم نصّ «وکل فی^۲ فلک یسبحون» واقعست، و بحسب آن سیر اتصالات و قرانات، میان هریک از ایشان و دیگر ثوابت حاصل، و ایشان را از حیثیت هروضعی و تشکلی و اتّصالی، انواع آثار می باشد، فیما تحتها من عالم الکون و الفساد، بعضی که کلی اند محدث اجناس و انواعند، و جزئیات محدث صور اشخاص جزئی می باشند.

و آن امر الهی^۱ جمعی که سیر و سرایت بل جمله بوی مضافست، چون در این اسماء کلی و الوهی ساریست چنانکه گفته شد و این نفوس فلکی مظاهر ایشانند، لاجرم حکم آن امر الهی که مؤثر حقیقی اوست در هریک ثابت و ظاهر و ساری آمد، و الیه الاشارة بقوله تعالى: «وأوحى فی کل سماء^۳ أمرها».

و بحسب تفاوت در سعت و حیطت این اسماء مذکور، تفاوت در خواص و آثار که بواسطه حیثیت هریک از این نفوس از آن امر الهی حاصل می آید واقع می یابیم، و بعضی از جزئیات آن خواص و آثار را اهل نجوم و اصحاب اربصاد بتجربه دریافته اند و احکام ایشان بر آن مبنی است و هو الیسیر منها جدّاً، لهذا در اکثر احکام خطاهایشان ظاهر می شود، و از تعین آفتاب و فلک او و دور و سیر او و تعین بقیّه عناصر، آن حرکت عرشی که یوم عبارت از اوست منقسم شد بلیل و نهار و اسابع و شهور و اعوام، و علم حساب اعداد ایشان بآن متعلق شد، و کل ذلك بتقدير العزيز العليم، پس بحکم سرایت آن برزخیت در جمله مراتب و حقایق و سر رباعی در عناصر، چهار مرتبه اعتدالی متعین گشت، و باعتبار توجهات اسمائی و مظاهر روحانی و مثالی و حسی ایشان از آن اوضاع و تشکلات و اتصالات مرفوس فلکی را، آثار و احکام در عناصر بواسطه

۲ - س ۳۶، ی ۴۰.

۱ - س ۷۹، ی ۵.

۳ - س ۴۱، ی ۱۱.

ترکیبات و امزجه متنوع بحسب و حکم این چهار مرتبه اعتدالی حاصل آمد که آن آثار را مولدات چهارگانه گویند، و هر مرتبه‌ئی از این مراتب اعتدالی را عرضی است، و تکثون انواع و اشخاص امزجه هر مولدی در آن عرض واقع. پس اول مرتبه اعتدال که در عناصر متعیّن گشت و بواسطه سرایت احکام آن حرکت معنوی حبّی و توجهات اسمائی بمظاهرها مرفوس فلکی را بآن اوضاع اول ترکیبی و مزاجی و اثری کلی که پیدا آمد، صورت ترکیب معدنی بود، و هم از آثار آن نفوس فلکی نظری بآن مزاج پیوست، تا آن صورت معدنی بآن نظر نفسانی از فساد محفوظ ماند و متوجه شود بغایت کمالی که بوی مخصوص باشد، تا بعضی از آن کسان که قائل بوده‌اند بصنعت کیمیا و اثر او، گفته‌اند که غایت مرتبه اعتدال معدنی آنست که صورت مزاج و ترکیب در وی زر باشد. پس اگر در عرض اعتدال معدنی ترکیبی واقع شود دون هذه الغایة که صورت آن ترکیب نقره یا مس یا آهن یا غیر آن باشد، آن مزاج بنسبت با این غایت منحرف باشد. پس صنعت کیمیا از آلت آن انحرافست که در آن مزاج معدنی حاصل شده است بآدویه‌ئی که بالخاصیه مزیل حکم آن انحراف تواند بود، تا آنگاه که آن مزاج بحکم سرایت آن حرکت و میل ذاتی مذکور در وی بقوت آن نظر نفسانی بغایت کمال خود که ذهبیتست ترقی کند.

و اما درجه دوم اعتدال، مرتبه نباتی است که چون مزاجی و ترکیبی مرعناصر را در این درجه حاصل آید نظری علوی بآن مزاج می‌پیوندد، آن نظر را نفس نباتی خوانند که آن نفس نباتی بننمیه و تغذیه مر آن مزاج را حرکت می‌دهد تا رسیدن بکمالی که مناسب او باشد.

و درجه سوم، مرتبه اعتدال حیوانیست که چون در عرض این درجه ترکیبی و مزاجی حاصل آید، نظری روحانی بوی لاحق گردد که او را نفس حیوانی گویند تا آن مزاج بقوت آن نظر بغایت خود رسد، و آخر هر درجه‌ئی از این درجات اعتدالی،

باول درجه آن دیگر پیوسته است من حیث الوسط لا الاطراف .

و درجه اوسط و اعلی ، عرض اعتدال انسانیست که قبله جمله اعتدالات و میزان ایشانست، و صورت آن برزخیّت اصلی است که حضرت تعین اول و ثانی را ثابتست که آن برزخیّت صورت حضرتست . و الیه الاشارة بقوله، علیه الصلاة و التحیّة : «ان الله خلق آدم علی صورته» پس چون آن تجلی اول بر این جمله مراتب و حقایق گذر کرد، ظهور کلی او بصورت اجناس و انواع و بعضی اشخاص عالم در جمیع مراتب تمام شد، و چون آخرین مراتب کلی اعتدالات که آثار و احکام آن برزخیّت اولند درجه اعتدال انسانی بود او صورت و مظهر آن برزخیّت مذکور، و بیان کردیم که حکم امور جمله در وی واقعست، فالآخر یكون متصلاً بالاول او هو عینه .

پس همین که آن تجلی باین مرتبه اعتدال انسانی رسید، سیر کلیش، من حیث المراتب و الحقایق الکلیّة تمام شد و دورش بوی منتهی گشت و اول عین آخر آمد . لاجرم تعیین و تخمیر این مزاج و صورت در این عرض آخرین که مظهر کمال جمعیت آن تجلی خواست شد، جز باستعمال حقیقت «یکدین» میسر نتوانست شد، باستعمال مطلق یمین که جهت حضرت وجودست و مستند جمله حقایق الهی اسمائی و عالم ارواح بما اشتمل من الأرواح الکلیّة وقواها الجزئیّة المسمّاة بالملائکة ، و باستعمال مطلق شمال که حضرت معلومات و امکانست که مستند حقایق کونی و طبیعت و عناصر و مولدات و جمله قوای ارضی است، لاجرم در زمان مباشرت تسویه آن صورت با ملائکه که همچون اجزای حقیقت یکدین و قوای او بودند، و استعمال یدین تماماً بر حقایق ایشان مترتب ، این خطاب مناسب بود که ، «انّی جاعل فی الأرض خلیفة» .

پس چون ایشان، اعنی ملائکه در این نشآت امعان نظر بذل کردند، احکام کثرت امکانی متضاعف دیدند ، و قوت غضبی که موجب تغلب و قهر، و قوت شهوی که

مستلزم معصیت و شر است، در این نشأت غالب یافتند، و نشأت خود را که فرع حضرت و جو بست، منشأ قدس و طهارت و کمال انقیاد و طاعت «لا یعصون الله ما امرهم او یفعلون ما یؤمرون» مشاهده کردند، و آن سر و امر الهی را که در وجود، ساریست، در خود بحسب نشأت خود بصفه وحدت و نزاهت از احکام تضاد و کثرت، متصف دیدند، لاجرم باین معنی خود را از انسان بحلیه کمال تشبیه آراسته تر شمردند، و بسبب این گمان، خویشان را بهر منصبی عالی و رتبتی رفیع از او سزاوارتر دانستند، و از این معنی غافل ماندند که کمال که مطلوب حقیقی است در جمعیت میان وحدت و کثرت، و شایستگی منصب خلافت مشروطست بکمال مضاهات^۱ حضرت ذات و مرتبت الوهت که جامعند میان احدیت و واحدیت اولاً، و میان ظاهر وجود که منبع اسماء الهی است و میان ظاهر علم من حیث تعلُّقه بالمعلومات که بحر امکانش گویند و مجمع حقایق کونیست ثانیاً، چه آن تجلی اول که منشأ و مرجع همه کمالات است، چنانکه بوحده احدیت در وحدت وجود ظاهر که متعلق تنزیه و تقدیس ایشانست ساریست، همچنین من حیث واحدیت که مبدأ کثرت شئون و اعتبارات و احکام نامتناهی ایشانست در حضرت علم و امکان و در جمله حقایق معلومات تابعه و متبوعه هم ساریست، و کمال اسمائی تماماً موقوفست بر آنکه آن تجلی از هر دو حیثیت بر مراتب مرور کند، و بخواص هر مرتبه‌ئی منصبی شود تا همه را برنگ همه بر آورد و خود را در همه بر خود و همه عرضه کند.

پس چون ملائکه، از این معنی غافل بودند و غایت کمال حقیقی که مطلوبست در تنزیه و تقدیس دانستند و نشأت آدمی را با احکام کثرت و اختلاف منصبی دیدند، لاجرم از مبلغ علم و مرتبه خود بمطالبه برخاستند و گفتند: «اتجعل فیها من یفسد فیها - بقوته

۱ - س ۶۶، ی ۶ .

۲ - مانند گی. ت ط .

الشهوية - ويسفك الدماء - بواسطة^١ قوته العنصرية - ونحن نُسبِّح بحمدك « اي بالوجود الذي اظهرنا بنوره وطهرنا بحكم وحدته وبساطته عن احكام الكثرة الامكانية فبتلك الطهارة نذكرك بما يوجب تنزيهك عن التلبس باحكام الكثرة «وقدس لك» ، بما عرفناك من حيث وجودك الواحد المنزه عن احكام التضاد والاختلاف والكثرة^٢ والايلاف . پس زبان جمعيت ذات من حيث مرتبة العلم وحضرت الألوهة ، جواب ايشان باز داد كه : «اى اعلم - فى هذه القضية ، ان الكمال فى الجمعية ، وهى لهذه الصورة العنصرية الآدمية - مالا تعلمون» من^٣ حيث نشأتكم وحالكم ومرنبتكم .

سؤال و اعتراض

اگرچنين بودى كه خطاب با ملائكه بجهت آن بودى كه ايشان كالأجزاء والأعضاء بودند مر حقيقت يدين را ، پس ملائكه را در تسوية صورت آدم و نفخ روح او بضيق وساطت مدخلى بودى ، وحينئذ اخبار از آن بصيغت جمع مناسب تر بودى ، بايستى كه گفتندى : فاذا سوينا ونفخنا فيه من روحنا . چنانكه در اخبار از حال عيسى ، على نبينا وعليه السلام ، گفتند : «ونفخنا فيه^٤ من روحنا» پس در اخبار بلفظ واحد در اضافت نفخ و تسويه دلالتست بر آنكه ايشان را هيچ مدخلى نبوده است .

جواب

گوئيم : هريك از ملائكه در مقام خود بكارى مخصوصند ، و صدور آن فعل از هريك از سر علمى و قصدى مى باشد ، و چون فاعل حقيقى بآن فعل ، حق تعالى ، است

١ - س ٢٨ ، ي ٢٨ .

٢ - تركيب .

٣ - س ٢٨ ، ي ٢٨ .

٤ - س ٦٦ ، ي ١٢ .

من حیث مظاهر اسمائه ، ولکن بهرمظہری ملکی ، علمی و توجّھی خاص و ارادہ و قصدی معین مضافست، لاجرم چون اعتبار آن فعل من حیث سلسلۃ الترتیب و الوسائط کنند، اخبار از آن بصیغت جمع مناسب باشد . اما چون وسائط را، علم و توجّہ و ارادتی خاص در آن فعل نباشد، اخبار از وی بلفظ واحد ، لایق تر باشد. پس چون اینجا ملائکہ را در تسویہ و نفخ روح آدم ، علم و توجّہ و ارادتی خاص نبود و در آن استعمال مقہور و مجبور بودند، لاجرم ایشان را در اضافت تسویہ و نفخ روح آدم ، هیچ مدخلی نیامد ، و آن فعل وحدانی مضاف بوحدت حق شد .

سؤال

پس در خطاب اتی جاعل فی الأرض خلیفہ^۱ با ملائکہ چه فائدہ بود ؟

جواب

گوئیم : در آن خطاب با ملائکہ دونوع فائدہ بزرگ کلی بود هر یک متضمن فوائد بسیار . یکی تعظیم و تفخیم آدم، علیہ السلام . و دوم، تکمیل و تعظیم ملائکہ نالیہ السلام . وجہ تقریر آنست کہ چون مقصود اول حصول کمال اسمائی و تمام ظهور و اظهار بود، و آن موقوف بود بر آنکہ هر چه در قوه باشد بفعل آید و آدم علیہ السلام صورت کلی و مظهر جملی آن حقیقت برزخیّت بود کہ جملہ حقایق اسمائی و کونی بظاہرہا بنسبت با آن برزخ همچون اجزائند، و خضوع جزء مرکل را لازمست، چه کمال او، بآن متعلقست ، ولکن بشرط علم جزء بکلیت آن کل، و بحکم سرایت اثر احدیت آن تجلی احدی جمعی در این جملہ حقایق کہ کلاً اجزائند ، در هر یک حکم

عصیبت و انانیتنی وانکار عظمت غیر خود، ثابت بود که اگر ظهور آن انکار و عصیبت و پندار در مقابله امر الهی واقع شدی موجب لعن و طرد گشتی، چنانکه بنسبت با ابلیس. لاجرم رحمت و عنایت الهی چنان اقتضا کرد که در اول فطرت آدم با ملائکه خطابى بصورت مشورت بفرماید تا آن مقدار از انکار و انانیت که بحکم جمعیت بالقوه در ایشان کامن بود بالفعل ظاهر شود تا در وقت عرض آدم برایشان بصورت وصف کلیت و عظمت که در معنی خلافت مدرج بود آن پندار اول بکلیت زوال پذیرفته باشد، و عند مقابله الأمر بالسجود که کمال ایشان بآن منوط بود، از حکم آن انکار و اثر آن پندار هیچ ظاهر نشود و در خضوع و خشوع او که خضوع جزئیست مرکل را طوعاً مبادرت نمایند و بکمال خود متحقق شوند، و اثر شمول آن رحمت آنست که آن خطاب سنّتی و دستوری شد در باب مشورت در کارها، هر چند در عقل و رأی کمال استقلال و استعداد حاصل باشد، و این مسأله دلیلست بر آنکه ملائکه و عقول و نفوس را در علوم علی العموم ترقّتی واقعست، و چنان نیست که بعضی از ایشان را هر چه هست بالفعل حاصل باشد چنانکه اکثر فلاسفه گفتند. والله اعلم.

اصل چهارم

در شرح نشآت انسان و اطوار و احوال او تا رسیدن بمقام کمال

و تقریر آنکه اوست که مقصود است از آفرینش هر چه موجود است، پس چون جمله ملائکه را بطریق قهر و تسخیر، بتخمیر طینت و تسویه بنیت آدم مشغول گردانید و بحقیقت آن فعل باراده و قدرت و علم کلی اصلی خود قیام نمود، و در آن مرتبه اعتدال انسانی که صورت برزخیّت الوهی است، آن تسویه باتمام رسید، و نسب ظهور روح کل را که لوح المحفوظست در آن مزاج مستوی بی واسطه نفع فرمود، و او را جامع

حقایق الهی و کونی گردانید، آنگاه او را در مسند خلافت بنشانند و آیینة حضرت الوهیت و صورت جناب ربوبیت ساخت. پس این صورت عنصریِ او را اصل و مادةٔ صور انسانی کرد که بعضی از آن صور مراد لعینه بودند، چون کاملان از انبیا و رسل و کبار اولیاء، علیهم السلام، و بعضی مراد لغیره بودند، و باز از آنان که مراد لغیره بودند بعضی چون اسباب و شروط بودند در تعیین مزاج و صورت هر کاملی کابائهم و امتهانهم، و بعضی چون آلات و معاونان بودند در تعمیر مراتب و مقامات کبکیة الاولیاء و المؤمنین، و بعضی مسخر بودند بتعمیر و ترتیب این عالم که وصول ایشان بمقام کمال من حیث الحکمة الالهیة بر آن موقوفست چون عموم اناسی، و این تفاوت فرع تفاوتی است که در اصل عند تعلق حقیقة المحبة و العشق بالعالم و مافیة، واقع بود، که خمیرمایة تعیّنات اسماء و حقایق و ایجاد عوالم و خلایق، آن تعلق بود. پس چون آدم «علیه السلام» در مسند خلافت متمکن شد، و از اسمائی که ذات و حقیقت او جامع ایشان بود من حیث ظاهر الوجود و باطنه و حقایق الشئون التی هی باطن الباطن و ستر السّر، او را آگاهی دادند، و از کمال مضاهاتش خبر کردند و گفتندش که این صورت تو نسخهٔ مختصری است مشتمل بر جملة حقایق الهی و کونی، و علم هر یک از فرشتگان با اسماء و جودی که مظهر و سلطان حقایق ایشانست مخصوصست، و هر یک را جز از اسمائی کلی یا جزئی که حقایق ایشان مظاهر آن اسماست، آگاهی نیست چه مقتضای نشأت ایشان جز این نیست، باید که چون ترا که آدمی برایشان عرضه کنیم، ایشان را از اسمائی که بنشأت ایشان مخصوصست، و ترا از آن بکمال جمعیت قسطی هست، و از اسمائی نیز که باطن حقایق ایشانست، و آن شئون کلی ماست، و از اسمائی و جودی نیز که بنشأت تو مخصوصست، خبر کنی؛ آنگاه این اسماء مذکور را بخصایصها و مظاهرها، بر ملائکه عرضه فرمود، چون از نشأت ایشان خارج بود، لاجرم بعلم آن راه نداشتند و هم بزبان نشأت خود که تنزیه و تقدیس است، بعجز و قصور خود و کمال احاطت علم حق معترف شدند، که، سبحانک من ان تنحصر اسماؤک المتقدسة فی نوع او انواع، او یحیط بعلم

اسمائك غيرك، «لا علم لنا الا ما علمتنا» اى، لم نحس الا بما جيلتنا عليه من التقديس والتزييه، وباسمائك التى تناسب هذا .

پس چون ملائكه بعجز از معرفت حقيقت نشأت آدم، عليه السلام، واسمائى كه بظاهر وباطن اومخصوص بود، اعتراف نمودند به آدم، عليه السلام، گفتند: «انبتهم^۲ باسمائهم» يعنى، اخبرهم بالاسماء الباطنة فى خفائهم (حقايقهم - خ ل) التى هى شئوننا الذاتية، وايضاً باسماء حقايقهم واعيانهم الثابتة الممكنة ومقتضياتها التى هذا الانكار والعصية منها . پس چون آدم، عليه السلام، از اين اسماشان آگاه گردانيد، شربت خطاب تبكيت و تخجيل نوش كردند كه، «الم اقل لكم، اننى اعلم غيب السموات^۳ والأرض» ، يعنى علم ما بطن من الأسماء الكلية السارية فى حقايق ما علا من العالم وما سفل منه «واعلم ما تبون^۴ - من الأسماء الوجودية الظاهر حكمها و اثرها فى نشأتكم - وما تكتمون» من حيث حقايقكم واعيانكم الثابتة باطناً، وهى سراية شئوننا وظاهراً، وهى مقتضيات حقايقكم من حيث امكانها فعلمتها جمعها آدم، عليه السلام، واودعتها فى باطنه وظاهره وسرّره وسرّ سرّه، لكمال قابليته وجمعيته نشأته، فجعلتها بهذه القابلية التامة خليفتى فى كمال معرفتى ايتاى ورؤيتى نفسى ومحبتى ذاتى مطلقاً ومقيداً، وظهورى على نفسى بالكمال الذاتى والاسمائى وتصرفى فى ملكى، فانقادوا له، ولأوامره واخضعوا له خضوع الجزء للكل والفرع للاصل .

پس جمله بحكم امر از سر علم خاضع اوگشتند، وبيزرگى وسرورى و كمال

۱ - س ۲، ی ۳۰ .

۲ - س ۲، ی ۳۱ .

۳ - س ۲، ی ۳۱ .

۴ - س ۲، ی ۳۲ .

شایستگی او مرنصب خلافت را اقرار کردند و بکلیت او معترف شدند، جز ابلیس، که از نشأت ترکیبی هم حظّی داشت؛ چه همچنانکه غالب بر نشأت آدم، علیه السلام، آب و خاک بود، (غالب - خ) بر نشأت او آتش و هواست، گفته اند که چنانکه آدم اصل صورت انسانیست، ابلیس اصل صورت جنّ است، پس چون در صورت آدم نظر کرد ترکیب و کثافت با جمعیت مقرون دید، گفت اگر علت اجتناب جمعیتست، مرا از آن هم نصیبی هست، و نشأت ترکیبی من از نشأت ترکیبی او لطیف تر و مرتفع است، پس من مهتر از او باشم و خضوع اعلی مرادنی را از قضیه حکمت دور است، پس بواسطه این پندار و جهل بکمال نشأت آدم و تقسیم او مردایره وجودی و مرتبه‌ئی را و کمال قابلیت او مرتباً مضاهات را و وقوع حقیقت مزاج و روح او در حاق وسط و آخر مراتب اعتدالات، آن مسکین از مطرودان حضرت گشت، تا آوازه طرد او در عالم افکندند که «وان عليك اللعنة الی یوم الدین» اعاذنا الله من الجهل السبعده والحسان المفرق .

فصل

بدان و فتقك الله که هر چند آن برزخ حقیقی اولی، میان واحدیت و احدیت که مرکب و آیینۀ آن تجلی اول و حرکت و انگیزش عشقی اوست فی سیره و سرایتۀ فی جمیع المراتب و الأسماء و الحقایق، اجمالاً و تفصیلاً للتحقق بکمال الجلاء و الاستجلاء، وحدانی است و مظهر و صورت حقیقی او جز یکی نیست و آن صورت عنصری محمدی است «صلی الله علیه و سلم» و لکن حکم و اثر آن برزخیت اول حقیقی مذکور، عام و شاملست مرجله مراتب و اسماء و حقایق را ظاهراً و باطناً، همچنانکه ظهور سرایت آن تجلی اول باعتباراته المسماة بمفاتیح الغیب، عام و شاملست، و محل این ظهور و سرایت در هر مرتبه‌ئی و اسمی و حقیقتی و مظهری، حصه‌ئی و اثری از آن برزخیت اول مذکور

است ، چنانکه صورت او در مرتبه الوهت برزخيت میان وجود و علم که اسماء و حقايق، تعيّنات و تفصيل ايشانند، و در عالم معانی که طرف کثرت مرتبت الوهتست بنسبت با هر حقیقتی اثر و حصه آن برزخيت امکان هر ممکنيست که برزخست میان وجود و استحالت او، و اثر آن تجلی در وی شأنی از شئون اوست که بحکم آن سرایت باطن هر حقیقتی ممکنست، و اما در عالم ارواح وسطيتست میان حکم حقیقت و حکم وجود مضاف به روحی، و در عالم مثال حقیقت طبيعتست که برزخست بين الحقايق الاربعة .

و اما در عالم حس، جمله مراتب اعتدالات که اولاً، ظهور هر صورتی حسّي - کان ماکان - و ثانياً، ثبات و بقاء او بالوجود الذی هو ظاهر ذلك التجلی الاحدی المذكور فی المراتب، بر تحقق یکی از آن اعتدالات موقوفست اثر و صورت آن برزخيت مذکور است ، وليکن عين آن برزخيت الوهی که صورت آن برزخيت اولست، مشتمل بر حقیقتی چند کلی که هر حقیقتی از آنها معيّن اسمی کلی است که ايشان اجناس عالیة اسماء الوهتند . پس حقیقت هر کاملی غیر محمد «صلی الله عليه وعلیهم»، عين آن برزخيت الوهی است، ولكن باعتبار حقيقة من تلك الحقايق الكلية ، المقومة لعین تلك البرزخية الالهية . پس از این جهت استناد هر کاملی باسمى از آن اسماء کلی مذکور تماماً افتاده است.

اما چون آن حقايق عين آن برزخيت بودند لاجرم هر اسمی از آن اسماء کلتی من حیث التوجه الایجادی ، بر همه مشتمل بود، و ظهور حکم آن اشتمال تمام بالفعل بر صورتی که مظهر آن حقیقت برزخيت الوهی شود موقوف، و آن مظهر صورت عنصری هر کاملست غیر محمد، «صلی الله عليه وعلیهم و سلم». پس این برزخيت الوهی مذکور بحقايقها المقومة الكلية المذكورة، چون فرع و تابع آن برزخيت اول حقیقی بود، لاجرم حقیقت محمدی، «صلی الله عليه و سلم»، کل و اصل آمد، و حقیقت هر کاملی دیگر همچون جزء و فرع او . و لهذا هر چند هر يك از این کاملان دیگر را ،

تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی، جامع جمله اسماء و حقایق کلی و آینه حضرت می شود، اما با این همه اثر و حکم آن اسم مخصوص که اولاً بحقیقتی که منساف با وی متعیّن شده است، درمشاهد و اذواق و دعوت و معارف و معاریجش ظاهر می باشد، و اختصاص دعوت هررسولی ازایشان بقومی مخصوص، و تقیّد هر یک فی انشاء البرزخیة بفلکی مُعیّن حکم آنست، چنانکه در حدیث معراج آمده است که آدم در آسمان اول و عیسی و یحیی در دوم و یوسف در سوم و ادریس در چهارم و هارون در پنجم و موسی در ششم و ابراهیم در هفتم دیده شدند. و بر موسی علی نبینا وعلیه السلام، که بنص^۱ «واصطنعتک لنفسی» از کبار کاملان و مراد لعینه بود، چون غالب حکم اسم قائل و متکلم بود، ذوق و شهودش بآن نوع مخصوص آمد تا اخبار از معراج او چنین کردند که «ولمّا جاء موسی^۲ لسیقاتنا وکلّمه ربّه» نگفتند: «وکلّمناه» چه آنگاه تربیت او با اسم متکلم مخصوص بود. و همچنین از دعوتش اخبار کردند: «ولقد ارسلنا موسی بایاتنا و سلطان مبین الی فرعون^۳ و ملائکه» بخلاف مصطفی «صلی الله علیه و سلّم»، که چون حقیقت او عین آن برزخیّت اول بود که اصل همه است، لاجرم او را گفتند: «وانّ الی ربّک^۴ المنتهی» یعنی غایة الكل و منتهی جمیع الاسماء و الحقایق هی الحضرة التی استندت الیها و قصدت هی لتربیتک» و در دعوتش گفتند: «وما ارسلناک الا کافّة^۵ للناس» چه حقیقت او بهیچ حکمی و قیدی و وصفی و حقیقتی و اسمی مقیّد و مخصوص نبود. بلکه حکم جمعی و سطی حقیقی در وی ظاهر بود، و صورت او نیز در برزخ، بفلکی مقیّد نشد، بلکه در هر فلکی حاقّ وسط آن فلک عین صورت وی است، و همچنین در جمله مراتب و اسماء و حقایق کلی

۲ - س ۷، ی ۱۳۹ .

۴ - س ۵۳، ی ۴۳ .

۱ - س ۲۰، ی ۴۳ .

۳ - س ۱۱، ی ۹۹ .

۵ - س ۳۴، ی ۲۷ .

وجزئى، مَرَكِبِ نَورِ او «صلى الله عليه وسلم»، بحكم آن سرايت مذکور، وسط حقیقی حقیقت آن مرتبه، واسم و مظاهر ایشانست . والله المرشد

فصل

پس چون آن تجلی اول بکلیتته و کمال جمعیتته ، و حکم حرکتها الحبیة المقدسة ، متوجه کمال ظهور و اظهار بود، و مرکب و آیینۀ او تماماً، جز حقیقت آن برزخیّت اول نبود، و کمال صورت ظاهر آن برزخیّت ، که حقیقت انسانیتست و باطن او، آن تعین اول و احدیت جمع و مقام او ادنی است که نهایت وسطیتست بین الواحدية والاحدية، و ظاهرش مرتبۀ الوهت و مقام جمع الجمع و حضرت قاب قوسین ، عرض اعتدال انسانیت که مزاج انسانی صورت آن اعتدالست، پس آینه آن تجلی اول بکلیتته جز آن مزاج انسانی که صورت آن اعتدال حقیقی است نتوانست بود. چه عرصۀ کون را گنجانی آن نیست که حامل آن برزخیّت باشد - کما هی - و الیه الاشارة بقوله تعالى : «اتّا عرضنا الامانة» و هی قبول هذا التجلی بکلیتته ، علی السموات، و هی ماعلا ، و الأرض، و هی کنایة عما سفل ، و الجبال، ای مابینهما، فابین ان یحملنها، لعوز کمال القابلیة لکمال الظهور تماماً، و انتفاء کمال الاستعداد و عدم تمام المضاهاة لحقیقة تلك البرزخیة، و اشفقن منها ، ای خفن من قبولها، لتقیثد هن باحکام الأسماء ، و حملها الانسان، لکمال القابلیة و تمام المضاهاة لحقیقة تلك البرزخیة . و حصول این مزاج که حامل آن برزخیّت و مضاهای اوست، متوقف بود بر توجّهات اسماء کلی و جزئی بعد از انصاف ، و تحقیق ایشان بکمالات تفصیلی اختصاصی هر یک بالفعل در مراتب کلی ، و حصول این کمالات اسمائی که شرطند در صحت توجه بتحصیل این مزاج مذکور ،

موقوف بود بر مرور هر اسمی بر مراتب ارواح و مثل وحس^۱ و ظهور هر یک در هر مرتبه فی مظاهره بحسب تلك المرتبة، چون مظاهر روحانی و مثالی وحسی که صور افلاک و کواکب است و محال تأثیرات آن اسماء اولاً، و آلات تأثیرات ایشان ثانیاً، این مظاهر فنیکی و کوبی است، و کمال هر اسمی از آن اسماء بآن محال و تأثیرات و احکام ایشان متعلق. پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که آن تجلی اول بمفاتیح الغیب المذكورة نخست از حیثیت برزخیت ثانی بصورت تفصیل ظاهر شود، و ابداع عالم ارواح کند بسافیه من الأرواح، و از حیثیت ایشان انشاء عالم مثال فرماید، و از حیثیت صور مثالی ایجاد و اختراع عالم حس کند بجمیع صورها الکلیّة کصور الافلاک و الکواکب و المنازل و التشکلات الواقعة فیها بادوارها، و از حیثیت ایشان اظهار عناصر و مولدات بجملة اجناس و انواع و اشخاص ایشان کند. پس هر فلکی کلی را مظهر حقیقتی از آن حقایق کلی کند، و افلاک جزئی را مظاهر حقایق جزئی گرداند، و هر کوبی از کواکب سیّار را که نفوس آن افلاکند مظهر اسمی از آن اسماء کلیّی گرداند که حقایق ایشان در عین برزخیت ثانی مذکور واقعست، و ثوابت را مظاهر اسماء جزئی کند چنانکه من حیث انجمله غالب بر هر فلکی و کوبی کلی حکم و اثر حقیقتی و اسمی از آن کلیّات باشد؛ هر چند هر یک از آن اسماء کلی را در هر فلکی و کوبی کلی یا جزئی، حکمی و اثری خاص می باشد من حیث البروج و المنازل و التعیّنات و التشکلات و الاوضاع و الاتصالات فیها. و بعد از تعیین زمان بحرکت کلی دوره عرشی در هر مدتی زمانی غلبه و سلطنت مراسم را دارند تا من حیث مظاهرها الفلکی و الکواکبی بتعیّنات و تشکلاتها و اتصالاتها بواسطه ظهور احکام و آثار آن اسم، صاحب سلطنت و اندراج احکام و آثار اسماء دیگر در وی و احکام و آثار وی کمال اختصاصی او بتفصیل ظاهر شود، هکذا لكل واحد من هذه الأسماء الکلیّة و جزئیّاتها علی التعاقب و التوالی که صور اجناس

۱ - مثال و حس (ت) .

و انواع عالم از عناصر و مولدات و غیرها، نتایج و ثمرات آن احکام و آثارند، و توافق و تخالف و ایتلاف و اختلاف در این نتایج احکام و ثمرات تضاد و اتحاد معانی و حقایق آن اسماست. پس چون هر یک از آن اسماء کلی مذکور و جزئیات او بظهور احکام و آثارش فی نفسه و غیره من حیث مظاهرها الفلکی و الکوکی بکمال اختصاصی خود بتفصیل متحقق گشتند؛ آنگاه مقتضای حکمت چنان بود که باز هر یک از این اسماء کلی را بحکم کل شیء يرجع الی اصله «و الیه ارجع الامر کله»، باصل خود که آن برزخیت الوهی مذکور است بسلطنت و غلبه و کمال اختصاصی او رجوعی باشد بآن طریق که همچنانکه در آن برزخیت الوهی هر حقیقتی و اسمی از آن حقایق و اسماء کلی مذکور بر همه بالفعل مشتملست، در این رجوع نیز هر اسمی از این اسماء کلی بعد از تحقق بکماله الاختصاصی بر همه اسماء کلی مشتمل شود بالفعل، و آنگاه آن اسم کلی بکمال حقیقی که مطلوب لعینه است متحقق شود، و این رجوع باین طریق، جز از حیثیت مظهری که مضاهای و صورت آن برزخیت باشد تماماً - و آن مزاجی بئود واقع در وسط عرض اعتدال انسانی که صورت آن برزخیت الوهی مذکور است، و آخر دایره وجودی و متمم او -، میسر نتوانست بود. پس چون این رجوع باین صفت مذکور که تحقق هر یک از این اسماء کلی بکمال حقیقی جملی او بروی موقوفست، متوقف بود بر مزاجی در عرض اعتدال انسانی و تحقق آن مزاج بتعیینی خاص از وجود، لیکن از حضرت اسمی که استناد آن مزاج بعد تحققه بمقام الکمال بآن اسم کلی تمامتر خواهد بود مع کونه صورة لحقیقة تلك البرزخية الالهية بواسطة مدد هر یک از این اسماء کلی دیگر من حیث مظاهرها الروحانی و المثالی و الحسی من الافلاك و الکوکی و تعیناتها و تشکلاتها و اوضاعها و اتصالاتها محتاج بود و متعلق، چنانکه تقریر آن بعد از این گفته می شود، لاجرم بعد از تحقق این جمله اسماء کلی در این مدت های سلطنت همه

بآن کمال اختصاصی هریک باز هریک را عندالرجوع المذكور، دور سلطنت دیگر دادند تا در آن مدت سلطنت او بتوجهی خاص بحکم سرایت آن انگیزش عشقی مذکور در او از حیثیت مظاهر معنوی و روحانی و مثالی و حسّی از حضرت مظهر فلکی و کوکبی خاص خود اقتضاء تعیین حصّه وجودی کند بتوسط اوضاع و تشکلات و اتصالات مناسب بواسطه مدد هریک از این اسماء کلی دیگر از حیثیات مظاهر ایشان روحاً و مثلاً و حساً با اوضاع و تشکلات و اتصالاتی موافق و مناسب اوضاع مظاهر آن اسم صاحب سلطنت، تا آن حصّه وجودی متعین از حضرت آن اسم صاحب سلطنت باین امداد مذکور در مراتب عناصر و مولدات سپر کند، و بصورت مزاجی در عرض اعتدال انسانی فی اعلیٰ درجاته ظاهر شود. پس آن اسم صاحب سلطنت بمظاهر خود و بمدد دیگر اسماء کلی بمظاهرها بتربت اوقیام نماید تا آن صورت عنصری این انسان که در صدد آنست که مظهر این اسم صاحب سلطنت و مکمل او شود، بالرجوع الی اصله و هو حضرة تلك البرزخیة المذكورة، بحد بلوغ رسد، و چون این عالم، عالم مزج و اختلاطست، احکام وحدت و کثرت و وجود و علم و وجوب و امکان روحانی و جسمانی طبیعی عنصری، جمله در این نشأت عنصری انسانی بهم در آمیخته گشت، و حکم تمیز مضمحل شد، و بحکم آن امتزاج در عین این مزاج، احکام کثرت قوت گرفت، و میان آن سرّ وجودی وحدانی و اصلش و میان آن پرتور روحانی و محتشدش، حجب مظلم متراکم گشت بسبب خفا حکم اعتدال و ظهور احکام انحراف در هر طرفی از این اطراف، چه ظهور آن اسم و احکامش تماماً موقوف بود بر مظهری و آئینه‌ئی معتدل، پس چون حکم آن حرکت حبّی، و حیات اصلی از آن سرّ وجودی و لطیفه روحانی، سر برزدن گیرد، و اول یا بمحض عنایت جذبه من جذبات الحق، یا بواسطه سپر و سنوک بتحقق بمقامات کلی چون توبه و زهد و توکل و رضا تا ظهور حکم آن حرکت حبّی و میل معنوی تماماً جمله اخلاق و اوصاف روحانی این صاحب مزاج که در صدد تحقق بمقام کمالست از اخلاق و اوصاف طبیعی مزاجیش، مخلص شود و بحکم «لیمیز الله

الخبیثا من الطیب» اخلاق و اوصاف طبیعتش از اخلاق و اوصاف روحانی متمیز شود، پس اجتماعی معتدل میان خلاصه هر طرفی در عین آن نور حیات که برزخ و واسطه است میان بخار ضبابی که طبیعتش روح حیوانی می خوانند و در شریعت از او نفس امّاره بالسوء، عبارت آمده است، و میان آن پرتو نورانی شعشعانی که اثر نفس ناطقه است، پیدا آید؛ که آن هیأت اجتماعی اعتدالی را بزبان اهل تحقیق، حقیقت قلب می گویند. و حینئذ آیینۀ آن اسم صاحب سلطنت و ظهور او، این هیأت اجتماعی اعتدالی برزخی باشد، چنانکه آیینۀ آن تجلی اول، آن تعین و برزخیّت اولست. و آنگاه این سالک مذکور را صاحب دل توان گفت، و این حقیقت اعتدالی که دلش می خوانند پیش از این هم در ذات این شخص مرکوز بود و مرکب آن سر وجودی او بود، ولیکن حکم این دل در احکام آب و گل که احکام انحرافی براو غالبست، مغلوب و مستهلك بود تا این غایت، چون آن احکام زوال پذیرفت، او پیدا آمد و حکمش ظاهر شد. پس بعد از این بتدریج، هم بمحض عنایت با واسطه سلوک احکام هر اسمی از آن اسماء کلی دیگر که ایشان را بطریق مدد در تعین مزاج او اثری بوده است بل که از آنجهت که هر قوتی از قوای کلی روحانی و مزاجی او مظهر اسمی از آن اسماء کلی مذکور است و مظهر احکام و آثارش احکام هر یک از آن اسماء از حیثیّت آن قوت و آثار او که مظهر آن اسم و آثار اویند، پیدا و متمیز می شوند، و باز هیأتی اجتماعی دیگر از میان احکام آن اسم کلی، و احکام این اسم صاحب سلطنت، در عین همان برزخیت که اجتماع اول بود واقع می شود، و آیینۀ آن اسم کلی می شود، و همچنین بحسب هر اسمی از آن اسماء کلی مذکور از احکام روحانی و مزاجی او و دیگر اسماء اجتماعی، حاصل می آید، و اسمی کلی در آن هیأت اجتماع تجلی می کند تا آنگاه که بجملة این اسماء کلی و احکام ایشان متحقق شود، پس اجتماعی اعتدالی حقیقی کلی میان احکام این

جمله اسماء کلی که حقایق ایشان درعین آن برزخیّت الوهی واقع بود حاصل آید، و
 حینئذ آن هیأت اجتماع، دل حقیقی باشد، و صورت آن برزخیّت الوهی گردد، و
 آیینۀ تجلی ذاتی شود. و اکنون رجوع آن اسم صاحب سلطنت باصل خود که حضرت
 الله است بوصف کمالی حقیقی او که اشتمالست علی جمیع الأسماء الکلیّیه بالفعل
 مفصلاً، تمام گردد و تا حکم اسمی جزئی مانده باشد که تمام بآن متحقق نشده باشد
 بقاء و ثبات او در این نشأت دنیوی لازم افتد، چون تمام شود، نقلش بنشأت برزخی
 واجب شود. پس کاملان از انبیاء و رسل آنان بودند که هر یک مظهراسمی از آن اسماء
 کلی بود که حقایق ایشان همچون اجناس عالیه است در آن برزخیّت الوهی واقع
 شده در رجوع هر یکی بآن حضرت الوهیّت که کمال ایشان که اشتمال بود بالفعل
 علی الكلّ بآن رجوع از حیثیّت آن رسول کامل، متعلق بود.

و اما دیگر انبیاء و رسل مظاهر اسماء دیگر بودند که از آن اسماء بعضی همچون
 اجناس بودند تحتها انواع بحکم: «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض» در حکم
 آن مظهریّت متفاوت و متفاضل افتاده و اثر آن تفاوت در مشاهده و علوم و اذواق و
 معاریجشان و قلّت و کثرت متابعان و طول مدت شریعت و نسخ آن الی غیر ذلك، ظاهر
 بود، و چون ظهور هر اسمی کلی یا جزئی، و احکام و آثارش از حیثیّت هر مظهری انسانی
 از کاملان و غیر ایشان، بصورت کمال مشروط آمد بشرط اعتدال، و احکام کثرت و
 انحراف و صور محاذیات اطراف بسیار بود، لاجرم از میزانی و حافظی که محافظت حکم
 آن اعتدال کند تا آن اسما و آثار ایشان که اقوال و افعال و حرکات و سکانات همیشه
 بصورت کمال ظاهر شود، ضروری آمد، پس از این جهت هر رسولی و نبیّی، شریعتی
 وضع کرد که او با امتش بسلامت و متابعت آن شریعت بحقیقت آن اسم که سلطان
 ایشانست راه برند، و احکام و آثار او را بصورت کمال اظهار کنند، و بآن واسطه، خود

بکمال مطلوب برسند و متحقق شوند، و آنچه گفته‌اند که انبیاء واضعان صورند بازاء معانی، مراد صور شرایعست که بازاء حقیقت اعتدالی که آئینه اسماء الهی است وضع کرده‌اند.

فصل

پس چون بواسطه واضعان این صور و بعثت ایشان بتأیید کتب الهی، سیر آن تجلی اول بمفاتیح غیب مذکور از حیثیت آن برزخیت الوهی که ظاهر آن برزخیت کثرتی است و تحقیقش بکمال اسمائی بطریق تفصیل، بنام و کمال رسید، آنگاه همان تجلی اول بکلّیته و جمله واحدیّت جمعه بمفاتیح الغیب المذكورة از حیثیت باطن آن برزخیت که کنایت از وی مقام او ادنی، آمده است باز توجه کرد که ظاهر شود تماماً باجماله و اشتماله علی جمیع الأسماء الکلیّة و الجزئیة باحکامها و کمالاتها و خواصها و اندراج الجمیع فیه. پس حکم آن میل اصلی و حرکت حبسی و انگیزش عشقی در جمله این اسماء کلی و جزئی و مظاهر روحانی و مثالی و حسّی ایشان از حیثیت آن تجلی اول و مفاتیح غیب و باطن برزخیت، ساری شد، تا همه من حیث کمالاتها الحاصلة لها فی سیرها الاول التفصیلی و الرجوع الی اصلها، اولاً، بتوجهات و اجتماعات خود علی اکمل وجه، و ثانیاً، باجتماعات و توجهات مظاهر روحانی، و ثالثاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر مثالی، و رابعاً، بتوجهات و اجتماعات مظاهر حسّی خود، باوضاع و تشکلات مناسب فلکی و اتصالات کوبی من حیث شرفها و اوجها و صعودها، اقتضای تعیین مزاجی کردند فی اعلی درجات الاعتدال و انهی مقامات الوسطیة و الکمال، که آن مزاج قابلیت آن داشت که آئینه و مظهر آن تجلی اول مذکور شود بکلّیته، پس چون سیر کرد اولاً آن تجلی بصورت مدد در مراتب، جمله اسماء را متوجه یافت و مجتمع علی احسن وجه و اکمل صورة، و همچنین ارواح و مثل را، و برهر فلکی و کوبی که

مرور می‌کرد بی‌توقف و تعویقی برهیأتی و تشکلی و اتصالی شریف مناسب مسعود گذر می‌فرمود، تا آنگاه که از صورت غذائی سربرزد، و در وقتی و زمانی شریف «عبدالله» و «آمنه» بهترین وجهی و شریفترین حالتی تناول آن غذا کردند، و در مبارکترین ساعتی آن غذا بنطفه مستحیل گشت، و حکم آن حرکت حَبُّی من حیث جمیع الأسماء، بصورت شهوت ظاهر شد، تا در اعدل و اشرف اوقات، اجتماع مقدر گشت، و آن مزاج مبارک در رحیم استقرار یافت، پس آن جمله اسماء کلتی و جزئی جمیع مظاهرها من حیث کمالاتها هر یک در طوری که بوی تعلق داشت بتربیت اوقیام نمودند، و بعد از چهار ماه نسبت ظهور روح اعظم بصورت تدبیر عالم که ظاهر اجمالی قلم اعلی است مرتدبیر آن مزاج مبارک را متعیّن گشت، و بعد از تمام مدت حمل، در ایمن ساعات و اشرف و اعدل اوقات، از نشیمن مشیمه، بصحرائ ظهور خیمه زد، و بحکم سابقت از عهد مهد و حالت طفولیت و بلوغ، بعد رجولیت، جمله اقوان و افعالش مناسب حال و ملایم مقام کمال، صادر می‌شد، و همگی حرکات و سکناش مکمل ذاتش می‌بودند، تا آنگاه که حرارت مطلوبیش بغار «حرا» کشیدن گرفت، و امارت محبوبیش در سیر و اسراء بسر «سبحان الذی اسری» ظهور پذیرفت تا بحقیقت مقام خود تمام تحقق یافت، و آفتاب آن تجلی ذاتی اولی بکلیت در قلب منور و قلب مطهرش تافت، و سر «ووسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی» کما هی آشکارا شد، و آن مزاج مبارک صورت باطن آن برزخیّت حقیقی گشت، و چون حکم آن برزخیّت مذکور چنانکه گفته شد عام و شامل بود، جمله حقایق الهی و کونی را و جامع و حامل همه اسماء کلی و جزئی را، لاجرم صورتی عام الحکم و میزانی شامل الاثر پیدا کرد مر آن برزخیّت مذکور را که حافظ اعتدال او و آثار او باشد بالنسبة الی جمیع الحقایق الکلیّة و الجزئیّة و احکامها و آثارها المندرجة فیها جمعاً و فرادى، الا

وهی الشریعة المحمدیة الجامعة الشاملة جمیع الشرایع واحکامها لشمول حکم تلك البرزخیة المذكورة جمیع الحقایق، و باین صورت شریعت عام او احکام اسماء را باز ظهوری دیگر کاملتر از اول حاصل شد، و سیری و عودی دیگر لازم افتاد اعلی من الاول، چه سیر و عود اول از مرتبه الوهت تا او بیش نبود، و این سیر و عود دوم از حضرت تعین اول بود که باطن و اصل مرتبه الوهتست، تا هم بآن باطن لکن بطریق الاندراج تا چنانکه در سیر اول تفیصل بر اجمال مقدم افتاده بود، در عود ثانی اجمال بر تفصیل مقدم افتاد، چه ظهور بصورت اجمال بافعال و اقوال و حرکات و سکنت و احوال محمدی «صلی الله علیه و سلم» بود و ظهور بتفصیل باقوال و افعال و حرکات و سکنت متابعتش، و از اینجا فرمود، «صلی الله علیه و سلم» که: «علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل».

پس می باید که بعدد هر نبی و رسولی، و لیبی از امت محمدی بر قدم او ظاهر شود، و همچنین یکی از متابعتش^۱ بحق متابعت، بقدم او برسد، چنانکه در حدیثی آمده است «ان الله تعالی ثلاثاً قلوبهم علی قلب آدم، و اربعون قلوبهم علی قلب موسی» - او کما قال - و بر می شمارد تا آنگاه که می گوید: «و واحد قلبه علی قلب محمد...» الحدیث بطوله.

و چون این ظهور بتحقیق پیوندد، آن تجلی مذکور از ظهور روی بیطون نهد که مبدأ آن توجه از ظهور بیطون، صعقة اول باشد در قیامت کبری تا تحقیق خطاب: «لمن الملک الیوم^۲ الله الواحد القهار» بعلیه حکم وحدته احکام الکثرة بانتها رسد، قال الله

۱ - در هر زمانی یکی از متابعتشان بقدم وی برسد و قد صرح بعضهم بانه، هو المهدی الموعود فی آخر الزمان علیه السلام. برخی تصریح کرده اند، خلیفه منصوص بوصایت او علی بن ابیطالب کان علی قدمه صلی الله علیه و آله - جلال آشتیانی - .

تعالی: «والیه یرجع الأمر کلّه^۱ الیه مرجعکم جمیعاً وعدالله حقاً^۲» والله اعلم وأعلی واجل.

فصل :

چون بیان کردیم که هر صورتی از این صُوَرِ اشخاص انسانی فی تعیثه فی عالم الحس، بمددی وجودی محتاجست، ومدد هر حقیقتی انسانی باسی کلی یا جزئی که تربیت او بوی مخصوصست ومرجع او عاقبة الأمر باو خواهد بود، متعلق، و اسماء متفاوت الدرجاتند در حیطت و کمال و کلیت و جزئیّت، وهراسمی را در هر فلکی صورتی ومظهری من حیث الکواکب و المنازل و غیرها ثابت، وظهور آثار و احکام اسماء مذکور در این عالم کون و فساد بآن مظاهر باز بسته، لاجرم هر مددی که از جهت تعیین صورتی ومزاجی انسانی از حضرت اسمی من حیث مظاهره متعین می شود اگر آن اسم کلتی می باشد مطلقاً تعیین مزاج کاملی می کند، وچینند آن مدد احدی السیر بی توقف و تعویقی بعناصر ومولدات می رسد و بصورت غذائی بنادر و پیدر می رسد، چنانکه گفته شد مزاج آن کامل متعین می شود. واما اگر آن اسم جزئی باشد، تعیین مزاج غیر کامل می کند، وچینند آن مدد بواسطه تعویقات در مظاهر تعیثات و تشکلات فلکی اینجا در مولدات در تعویقات می افتد. و کیفیت آن تعویقات مطلقاً آنست که چون اسمی جزئی مثلاً از حیثیت مظهر خود بوضعی فلکی واتصالی کوبی اقتضای تعیین آن مزاج کند تا اثرش آن باشد که در مرتبه نباتی مثلاً نباتی که بصورت غذائی تعیین نطفه آن مزاج کند متکون شود، اسمی جزئی دیگر که حکم او در تأثیر مضاد حکم ابن اسم ممد باشد، اقتضای منع آن کند تا آن نبات بفساد انجامد، و باز بر مرتبه معدنی عود کند، وهمچنین باز بتشکلی واتصالی دیگر تعیین آن مدد کند، تاحیوانی که آن مدد

۲ - س ۱۰، ی ۴ .

۱ - س ۱۱، ی ۱۲۳ .

۳ - جزئی می باشد (ت) .

غذائی در وی مرکوز است متولد گردد، باز اسمی دیگر بوضعی و اتصالی که حکمش در تأثیر مخالف حکم این اسم ممد و اتصال مظهر او باشد، اقتضاء منع کند تا آن حیوان بمیرد و باز بمرتبه نباتی یا معدنی رجوع نماید، همچنین آن مدد در صدد تعویقات بسیار می افتد در مرتبه معدن و نبات و حیوان، و باز در مزاج بدر بازالت نطفه در غیر موضعش و در رحم مادر بافتی که طاری شود، تا آنگاه که اتفاق افتد که آن اسم، از حیثیت مظهر خود بی معارضی و مخالفی بوضعی و اتصالی تعیین آن مزاج کند، تا بصورت غذا آن مدد نطفه شود و در رحم استقرار یابد و سالم ظاهر گردد، و هر نوعی از این تعویقات مستلزم قیدی و وصفی ناملایم و مستدعی حجابی مظلم و حایلی محکمست مر آن سر وجودی را و مانع از تحقق بکمال مطلوب که رجوعت به اوصاف کمال (باوصاف کمالی - خ) بأصل و منشأ خود (ش - خ) و ظهور بکمال اسمائی تماماً و جمله اهواء و میول طبیعی و انحرافات معنوی از آمال و امانی و ملابت شهوات و لذات جسمانی و متابعت تسویلات نفسانی و شیطانی و تشوف بملاذذ دنیوی و تجنّب از محابّ اخروی و تعلقات بهر نوعی از لذات وهمی، چون جاه و حشمت و تصرف و تسکّن و عشق بجمیع ذخایر و اموال و املاک ناپایدار، و ظهور بصورت حقد و حسد و جمله اخلاق ذمیمه تا میل و عشق بانواع علوم بی طائل و ظنون و تخیلات بی حاصل و عقاید غیر مطابق تا حیرت و صنایع نالایق، الی غیر ذلك، همه از احکام و آثار این تعویقات مذکورند، و هر یک حجابی و قیدی مهلکند، و احکام مابه الامتیازند میان آن سر وجودی واصل او، و هر یک نیز مانعی و حایلی قویست میان او و ظهور حکم آن حرکت حبّی و انگیزش عشقی، که سرمایه تحقیقست بجمله کمالات، و هر نوعی از این قیود بنوعی از آن تعویقات متعلقست، و ترتب فتح بعضی اولیاء بر مزید مجاهدات و ریاضات دون البعض، بنا بر تفاوت در قلّت و کثرت و شدت و ضعف آن احکام تعویقاتست، و همچنین سرعت تنبّه و انابت سالک و بطوّ آن وقوف (آن دو قوت - خ) در هر مقامی از لوازم ایشانست. پس اگر بحکم عنایت الهی، شعوری جملگی از ورای

این جمله حجب و استار و قیود و اوصاف بحقیقت کار و لا بُدّی عود و رجوع باصل و مبدأ روی نماید، ازاله این جمله حجب و رفع این همه قیود که احکام تعویقات مذکورند، شرطست در حصول مقصود و ظهور حکم آن حرکت حجبی که نتیجه اش کمال اتصالت است.

اما معرفت آن تعویقات و احکام و آثار ایشان براتبها در هر شخصی سالک و رُفوف بر اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که هر یک مزیل حکمی از آن احکام تعویقات شوند، چه همچنانکه تعیّنات و تشکّلات و اتصالات فلکی را در این عالم احکام و آثار است، حرکات و سکنتات انسان را در افلاک و کواکب هم احکام و آثار است که ازاله آن احکام تعویقات، از آن جمله است بصاحب بصیرتی مؤیّد بشهود محقق، و علم براتب خلق و اسماء و صفات حقّ و واقف بر اسرار منازل و مقامات صورّه و معنی، چون انبیاء و رسل «علیهم السلام» و کبار اولیاء و مشایخ «قدس الله اسرارهم» مخصوص است، و جمله شرایع و احکام ایشان میبین و حافظ آن حکم اعتدالیست، تا صور اقوال و افعال و حرکات و سکنتات وجودی بحسب و حکم آن حکم اعتدالی ظاهر شود و بکمال موصوف باشد. و اما علی الخصوص کبار مشایخ و علمای راسخ اطمینان آن علل و امراض معنوی اند که ببصیرت ثاقب، در حقیقت هر سالکی طالب نظر می کنند، و احکام آن تعویقات را بأصلها و منشأها در و (ری - خ ل) علی التفصیل مشاهده می کنند و می شناسند، و اذکار و اعمالی که بآثارها در هر مرتبه ای، ازاله نوعی از آن احکام کنند می دانند، و علاج هر حکمی از آن احکام که امراض و انحرافات مزاج معنوی اند، بضدّ او می فرمایند از مجاهدات و ریاضات و مخالفت نفس و ترک مألوفات و قطع مرادات و اختیارات و امثال این؛ زیرا که هر چند احکام شرعی حافظ حکم آن اعتدالت در مزاج معنوی، اما مجرد محافظت احکام شریعت که حافظ اعتدالند در مزاج معنوی مرکسی را که مرض جهل و حجاب بغلبه احکام آن تعویقات که انحرافات و امراض مزمنه اند قوی شده باشد و بمدد اقوال و افعال و حرکات و سکنتاتی که در نتایج و ثمرات موافق

و مطابق آن احکام تعویقات باشند، آن مرض مزمن گشته، کافی نیست در ازاله آن امراض، بل بمزید مجاهدات و ریاضات و انواع معالجات مذکور احتیاج عظیمست، چنانکه مثلاً اگر بر شخصی مرض مستولی شده باشد و مزاجش از اعتدال منحرف گشته، اقتضای بر شربت و غذائی معتدل که از جهت حفظ صحّت استعمال کنند، پسندیده نتواند بودن (بود - خ ل) در دفع آن مرض، بل باید که طیب معلوم کند اولاً که انحراف از غلبه کدام ماده و کیفیت مستولی شده است، آنگاه ادویه‌ئی که بالخاصیّه مضادّ و مخالف آن ماده و کیفیت او باشد، استعمال فرماید، تا آنگاهی که کیفیات جمله متکافی شوند، و حینئذ بر شربت و غذائی که حفظ صحّت کند، اقتضای جایز باشد. و اعتدال مزاج معنوی، ظهور حکم دلست که تا سالک صاحب دل نشود، باید که از ریاضات و مجاهدات و مخالقات برفیق تعیین و اراده و اختیار و امر شیخ، نه با اختیار خودش، دست ندارد، و چون صاحب دل شود، آنگاه بعد از آن استادش عشقت چو آنجا برسد، او خود بزبان حال گوید چوَن کن.

و از اینجاست که سالک را از شیخی مرشد و اصلِ بینا بحقایق و اسباب امراض مذکور در باطن مرید، و دانا بادویه‌ئی که دافع آن امراض ناگزیر است، چه او را از حقیقت مرض خود و غلبه کیفیاتی که موجب انحراف مزاج معنوی اویند، معلوم نیست و از معالجه آن بواسطه جهل با دویه‌ئی که مزیل و مقابل آن کیفیات و انحرافاتند عاجز است، لاجرم، باشد که چیزی را نافع شمرد که حنف او در آن باشد. و آنچه بعضی از اهل طریق بدعاوی و ظنون و تخیلات باطل، از اباحت و دعوی آنکه عیسی یا مهدی اوست، مبتلا گشتند، بنا بر این معنی مذکور است. و اقلّ مضارّ سلوک بخود، - ان سلم من هذه الورطات المهلكة العظيمة - مداخله عجب و تکبر است، و نظر در خلق بصورت استقلال، و هوس دعوت در غیر وقت، نه باستحقاق، و غرور و اطمینان نفس بتوجه خلق یا سروری مقامی مستعار و استتباع بعضی اغمار، چنانکه تابع و متبوع از دل بوئی ناشنیده، باسم شیخی و سجداده نشینی یا رسم مریدی، راضی و

قانع شده باشند، چنانکه اعمّ و اغلب اهل عصر ما اند، اعاذنا الله من جمیع ذلك .
 پس اگر طالبی را شیخی مرشد، صاحب بصیرت و اصل، مأذون از طرف حق بدعوت
 که در عصر ما از کیمیا و سیمرغ عزیز الوجود تراست دست دهد، بروی بادا که دست از
 دامنش ندارد و خود را بکلی بوی سپارد و تا او بمصاحب دلی او، گواهی ندهد و بسفر
 و مفارقت اشارت نفرماید، البته مفارقت خدمتش نکند، هر چند در خود آثار رشد و
 امارات فتح مشاهده کند. والله الموفق

فصل

پس چون سالک صاحب بدل شود، بآن طریق که گفته شد، فتح که عبارت از ظهور
 ستر وجودی است، حاصل شود، و این فتح بر سه قسمت :

یکی، بحسب حکم محبوبی

و دوم، بحسب حکم مُحِبِّی

و سوم، بحسب اشتراك .

اما اول آنست که، ظاهر لدی الفتح، آن ستر وجودی باشد که روح و نفس ناطقه
 سالک دارد در عالم ارواح و بحکم اثر آن حرکت حَبِّی اصلی، و ظهور او از آن حصّه
 وجودی، که ظهورش جز در عالم ارواح نیست، یا بسحض عنایت و سابقت، بی مجاهده
 و ریاضتی زیادت، یا بواسطه قرب فرائض که تقریر آن کرده شود، انشاء الله، احکام
 و قوای روحانیش بر احکام مزاج و طبیعت غالب آیند، و ایشان را مغلوب و مقهور
 گردانند. پس آن ستر وجودی که باطن روحت، بحکم وحدته و اطلاقه، این عقل را،
 که عامل و قهرمانست به احکام تکلیفی و قیود شرعی در ولایت و مملکت بدن، و ممیز
 است میان حُسن و قبح و خیر و شرّ و نفع و ضرر، و بقوت فکرش خسیر مایه ظنون و
 تخیلاتیست که جمله احکام آن تعویقات مذکورند، از کار معزول گرداند، و این

متجلیّی له را مجذوب و مؤله خوانند، و «قَضْبِ البان» در «موصل» و فقیه «احمد» در «قونیه» و شیخ «مصلحت» در «خُجَند» از اصحاب این تجلیّی بوده‌اند. و از خواص این تجلیّی که او را جلالی گویند، اطلاع بر ضمائر است و خواطر، و دائماً، قض و خشیت بر این متجلیّی له غالب باشد، و باشد که هر حرکتی و سکنتی که، لا عن قصد و توجه خاص، بل بالعبث، از این شخص من حال صباه الی او ان هذا الفتح، صادر شده باشد، هر یک مزیل حکمی از احکام آن تعویقات بوده باشد بنسبت با این مفتوح علیه بحکم عنایت و محبوبی، و كذلك فی المفتوح علیه الوجه الخاص الآتی ذکره .

و اما قِسم دوم از فتح آنست که ظاهر لدی الفتح، آن سرّ وجودی باشد که در ظاهر نفس و مزاج کامنست، و این قسم البته محتاج باشد بسلوک و ریاضت و مجاهدت و تحقیق مقامات، چه اثر آن حرکت حبّی و انگیزش عشقی، از این ظاهر وجود، سرّ برمی زند، و احکام این تعویقات پیرامن او درآمده‌اند تا ایشان دور نشوند، او ظاهر نتواند شد، و زوال ایشان پیش از ظهور آن اثر و استعمال اموری که مضاد ایشان باشد از ریاضات و مجاهدات و اذکار و خلوت و عزلت و امثال این ممکن نیست، و آن هم بر ارشاد مرشدی صاحب بصیرت موقوفست، و چون این فتح حاصل شود بنسبت با کسی که ذوقش مقیّد باشد و استنادش در وجود و شهود با سومی کلّی یا جزئی معین و بروی مقصود، دائماً آنکس باید که از ریاضت و مجاهدت و مخالفت نفس خالی نباشد تا از حجاب محفوظ ماند .

و اما قِسم سوم را وجه خاص گویند، و آن چنانست که اثر آن حرکت حبّی از باطن حقیقت و ماهیّت سالک سر برمی زند، و احکام امتیازی را در هم می شکند بیکی از آن دو وجه که در قِسم اول و ثانی گفته شد، تا آن باطن وجود که شأنی از شئون ذاتست متجلیّی شود، و این قسم با افراد، که در زیر حکم کامل مقیّد نباشد مخصوص است و خِضر علی نبینا و علیه السلام، از کبار اصحاب این تجلیّی است، و اثر آن تجلیّی، اطلاعت بر حقیقت تعلق ارادت و علم اولی اصلی بهر چه در وجود پیدا خواهد شد و

بر حکمت و مصلحت، و سَرِّ هرامری بالنسبة الى تلك الارادة الأصلية، کائناً من کان، جوهرآ و عرضاً، و غالباً اثر آن تجلّی وجه خاص و تجلّی ظاهر وجود نیز بسط و رجا باشد، و در این هر سه قِسْم مذکور، ظهور تجلی که فتح عبارت از اوست از حیثیات متنوع می باشد بدارک مختلف وقتی مدرک، جان و دل می باشند در منظر روحانی یا معنوی چنانکه اخبار از او این آمد که «ما کذب الفؤاد ما رأى» و گاهی ادراک بچشم ظاهر می باشد در مظهری حسّی یا با اتحاد چشم ظاهر با چشم دل، کما قال تعالی: «ما زاغ البصر^۲ و ما طغی» و وقتی دریافت بسمع می باشد، کما قال تعالی: «لمّا نودی^۳ فی الطّور لسوسی، انّی انا الله» و باری یافت با استشمام می بود کما قال علیه السلام: «انّی اجد نفس الرّحمان من قبل الیسین» و باشد که در مبدأ یا در اثنای سلوک، ناگاه آن سَرِّ وجودی از حیثیت مظهری انسانی که اتم المظاهر است، بحکم مناسبتی صفاتی، بصورت حُسن معنوی یا حُسن صورتی، بر این سالک تجلی کند. پس بحکم آن مناسبت اثر آن میل ذاتی و انگیزش عشقی که سرایتش عامّ و شامل است، جمله تجلیات و حقایق الهی و کونی را از آن مظهر انسانی که بصورت حُسن متجلّی شده است بسالک تجاوز کند و از او سرزند و شوری و سوزی در باطن سالک از آن پدید آید. پس اگر این معنی در مبدأ سلوک پیدا گردد و رابطه حُسن معنوی باشد، آن انگیزش و شورش را حالت ارادت گویند و متعلق آن شیخ باشد که مراد است، و اثر آن انگیزش آن باشد که مرید محکوم شیخ شود، و اراده و اختیارات خود را فدای اراده و اختیار شیخ کند، تا چنان گردد که مشایخ گفته اند که: ینبغی ان یکون المرید مع الشیخ کالمیّت بین یدی الغسّال. و حینئذ سیر و سلوک محققش دست دهد، و اگر آن معنی در اثنای سیر و سلوک ظاهر شود، چنان باشد که چون بواسطه

۲ - س ۵۳، ی ۱۷.

۱ - س ۳۵، ی ۱۱.

۳ - س ۲۰، ی ۱۴.

رياضات و مجاهدات و تحقيق سلوك، حُجْبِي كه احكام آن تعويقات مذکور است، يا لطيف و شفاف گردد، يا بکلتی زائل شود، و صفت اماريتت بالسوء در نفس ضعف پذيرد. حينئذ اثر آن حرکت حَبِّي و انگيزش عشقی بسوی لِحوق بآن لطيفه روحانی كه مجمع و منشأ اوصاف حميده و اخلاق پسنديده و منبع و مبدأ حُسن و جمال و اصل جمله اوصاف کمالست و بسوی مشاهده حسن معنوی و لطف او و اتحاد و اتصاف باو و اوصاف و الطاف او از نفس سالک سر بر می زند كه صفت سکون و اطمینان در وی اثر آن حرکت است، و چون نفس هنوز از احكام کثرت تمام پاک نشده است، ادراك معانی مجرّدش بی مظهری مناسب حال و نشأت او میسر نمی شود، لاجرم بر رابطه معنی حُسن كه تناسب و ملائمتست و بواسطه مناسبت وقوع در عرض اعتدال انسانی و نفس تجرّد مر آن لطيفه را در صورتی عنصری انسانی، كه ب صفت حُسن موصوف باشد، مشاهده می کند، پس متعلق آن انگيزش عشقی و سوزش شوقی آن صورت می گردد، آنگاه آتش طلب در نهادش شعله ور می شود، و هر بقیستی را، مّا به الممايزه، از آثار و نتایج آن تعويقات مذکور كه در سلوك بکلتی زایل نشده بود، سوختن می گیرد، و حکم ما به الاتحاد را قوت می دهد.

پس در این مقام، سالکان بر سه قسم آمدند بحسب قوت و ضعف قابلیت و استعداد: یکی آنکه سالک در صدد عدم ترقی، بل در معرض احتجاب باشد، چنانکه بعضی از بزرگان از آن استعادت خواسته اند و گفته اند، كه «نعوذ بالله من التکثر بعد

۱ - نظير گفته مذکور، این جمله است: «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» الحور: الرجوع، يقال: حار بعد ماكار. والحور: النقصان بعد الزيادة، لأنه رجوع من حال الى حال. وفي الحديث: «نعوذ بالله من الحور بعد الكور» معناه: من النقصان بعد الزيادة. وقيل، معناه: من فساد امرنا بعد صلاحها. واصله من نقض العمامة بعد لفّها، مأخوذ من كور العمامة اذا انتقض، وبعضه يقرب من بعض، قال الزجاج. وقيل: معناه، نعوذ بالله، من الرجوع والخروج عن الجماعة بعد الكور، معناه بعد ان كنّا في الكور، اي الجماعة. يقال: ←

التعشرف، ومن الحجاب بعد التجلی» .

وتعلق آن حرکت حَبّی بنسبت با این سالک از صورتی ظاهر حسّی که بصفتِ حُسن موصوف باشد تجاوز نکند، هر چند شهود و کشفی مقیدش دست داده باشد .
 و اگر آن تعلق و میل حَبّی از صورتی منقطع شود بصورتی دیگر، که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد، و دائماً در این کشاکش بماند، و این تعلق و میل صورتی فتح باب حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شود، در دین و دنیا، اعاذنا الله و سایر الصادقین من شرّ ذلك (و سایر الصّارفین من ... - خ ل) .

و اما قِسم دوم آنست که سالک در صدد ترقی باشد و چون بصورتیش میل حاصل آید، حکم آن میل از آن صورت بمعنی مجرّد یا روح تجاوز کند، و بواسطه ظهور حقیقت دل و حکم او، دری از درهای توحید بتجلی آن سرّ وجودی بروی گشاده شود، چنانکه آن بزرگ‌گفت: «رأی قلبی ربّی» و چون سلطان محبت قوی شود، احکام امتیازی را قهر کند، تا عاشق و معشوق و عشق متحد شوند؛ ولیکن از حیثیت اسمی کلی یا جزئی یا اسمائی چند که غایت قابلیت او بوده باشد، چون شایستگی بلوغ بمرتبت کمالش نبود .

و اما قِسم سوم آنست که سالک بکمال قابلیت متصدی رتبت جمعی کمالی باشد، لکن اولش تجلّی ظاهر وجود که بر جمله عالم منبسطست، روی نماید از ورای حجاب

→ کار عمامته علی راسه، اذ التّها، و حار عمامته، اذا نقضها . - وقد افاد ما کتبناه فی الحاشیة استاذ مشایخنا العظام المیرزا هاشم الجیلانی علی ما نقل عن حواشیه الاستاذ الفقیه العارف المیرزا احمد الاشتیانی نصر الله وجهه - (جلال الاشتیانی) .

۱ - مراد او از این بزرگ آدم الاولیاء حضرت ولایت مدار علی بن ابیطالب علیه السلام است علی ماصّرح باسمه الشریف فی المنتهی . قال علیه السلام : رایت ربّی بعین قلبی - لم اعبد رباً لم اره .

اندك بقیستی از نفس، بآن طریق که نفسش یا بعنایت بی علت یا بواسطه تزکیه و تخلیه و تخلیه بمجاهدات و ریاضات از احکام کثرت ترکیب و انحراف و ظلمت و کدورت طبیعت پاک و روشن گردد، و بسوی عدالت روح فی اوصافها، و بساطتِ او فی ذاتها، مایل شود. پس بواسطه آلت او که نظراست، در صورتی حسی انسانی که بتناسب اجزا و اعضای حکم عدالت که ظل وحدتست و حُسن عبارت از آنست ظاهر باشد، نظر کند آن صورت را بعدالت حسنها و تجشدها، مظهر و آینه روح و حسن معنوی او که تناسب و عدالت اخلاق و اوصافست و بساطت ذات او مشاهده کند، و روح را بحسنها المعنوی و بساطتها مظهر و آینه جمال مطلق حق یابد که مضافست بوجود مطلق. و چون بحکم «ورحمتی^۱ وسعت کل شیء» فیض وجودی عام و شاملست، و حکم آن عدالت نیز، که حسن معنوی نسبی است، و آینه آن وجود عامست بر مقتضای «بالعدل قامت السموات والأرض» هم عام و شاملست، لاجرم چون شهود سَر وجودی که جمال مطلق صفت اوست، و حسن معنوی و صورتی مظهر او حاصل شود بواسطه آن نظراول مذکور حکم آن شهود نیز بآن نظر عام گردد، چنانکه آن^۲ بزرگ گفت: «مارأیت شیئاً الا ورأیت الله فیهِ». پس آن نظر مذکور، موجب ظهور آن میل ذاتی و حرکت حَبّی شود از باطن آن سَر وجودی که در نفس سالک کامنست، تا بوجود مطلق ملحق گردد، و بظهور آن میل و انگیزش عشقی نوایر شوق و اشتیاق مرظاهر و باطن سالک را

۱ - س ۷، ی ۱۵۵.

۲ - مراد امیر ارباب عرفان و وجدان خاتم الولاية المحمدية حضرت ولایت پناه علی علیه السلام است، و قال - صلوات الله علیه وآله - مارأیت شیئاً الا ورأیت الله قبله وبعده ومعهُ وفیه - رؤیت حق در همه اشیاء، همان اطلاق و عمومیت حکم شهودست و آن مشاهده جمال حق است در اصول و فروع مظاهر و از علامت این مشاهده تعشق بمظاهر وجودی است، لذا آن جناب به قاتل خود، کمال محبت اظهار فرمود، و فرمود - ارید حیاته ویرید قتلی - لیک بی غم شو، شفیع تو منم - .

بصفت افنا و احراق ، فروگیرد، واحکام امتیازی و تعیشتات مجازی را میان نفس و روح -- ظاهراً -- و میان مقیّد و مطلق و فرع و اصل -- باطناً -- مستهک کند، تا سلطان حقیقتِ دل قوی شود، و نفس مطمئنّه و مستوی گردد، و فرع بأصل، و جزء بکل ، و مفیّد بمطلق ، ملحق شود ، و حکم جمع بر تفرقه غالب آید ، و کثرت در وحدت مندرج نماید . و چنانچه سیرش با اسم ظاهر تمام شود ، آنگاه باز همان میل ذاتی و حرکت عشقی از باطن این وجود ظاهر که بیاطن ارواح مخصوص است، پذیرد او آید، و او را بسوی باطن روح که ظرفِ بطن وجود است، از ذات دلالت کند ، تا بان متحقق شود . و چون سیرش بیاطن نیز تمام گردد، این باطن وجود را آینه کثرت شئون و حقایق یابد و ظاهر شود در او کثرت شئون کلی، آنگاه از میان احکام اسم ظاهر و اسم باطن هیأتی اجتماعی اعتدالی که دل کاملست ، ظاهر شود، و آن تجلّی ذاتی جمعی میان ظهور و بطن را در این دل مشاهده کند، و بمقام کمال^۱ تحقق یابد .

۱ - صاحب این مقام از کلیه اوهام و انواع شریک رهائی یابد پس قدم می‌گذارد در دایره حضرت احدیّت جمع‌الجمع و لا ینفتح شمه منه الا لصاحب الارث المحمّدی که احدی از اولوالعزم از انبیاء از این مقام بهره ندارند و حظّ و بهره صاحب مقام اکملیّت، از فتوح فتح مطلق و از مقامات مقام اودانی و از بطن، بطن هفتم و از درجات، درجه اکملیّت است و از صاحب این مقام، فیض به ماسوی الله میرسد و از برای اوست مقام شفاعت کلیه و مطلقه بحسب بدو و عود و صعود و نزول. حسنات صاحب این مقام فوق مالا یتناهی است شدّه و عده و مده . این مقام اختصاص دارد به حضرت ختمی مقام و ورثه او یعنی عترت او. لذا شیخ اکبر در فصوص فرمود تمام انبیاء حتی خاتم انبیاء از باطن ختم ولایت - یعنی حضرت مهدی موعود - اخذ فیض و استمداد نمایند ؛ اگر چه باطن ولایت او تابع ولایت کلیه محمدیه است و صاحب این مقام بحسب تقدّم زمانی آدم الاولیاء علی ابن ابیطالب است لذا قال الشیخ الاکبر و هو - یعنی علی علیه السلام - کان سرّ الانبیاء و الاولیاء اجمعین و نیز شیخ اکبر فرمود : «الولاية محمّدی المحتد و علوی المشرب» و نال علی - ع - بالوراثة هذه المقامات و المراتب و الدرجات .

و بعد از این ابتداء سیر باشد در مقام اکملیت برای تحقق بتجلی احدی جمعی ، اگر بحکم وراثت حقیقی، کسی را سیر دست دهد، و استعداد وفا کند .

پس بحکم شیخ امام شرف‌الدین عمر بن الفارض «قدس الله سره» ابتداء ، این قصیده «نظم الدر» را بزبان این قِسم سوم بیان فرموده است، و ذکر مراتب و مقامات این قِسم را ابتداءً و انتهاً بنظم آورده ، و بحسن اتباع و اقتداء ، و کمال انتفاع و اهتداء ، صاحب این اصل که اکمل البریه است «صلی الله علیه و سلم» بواسطه سیر و سلوک تمام دم ترجمانی مقام اوزده ، و از این مقام اعلاى محمدی «صلوات الله علیه» باشارت لطیف و عبارات شریف نشانها داده «فجزاه الله عن حسن بیانه خیراً» .

پس این ضعیف چون بمدد توفیق الهی، و تأیید نامتناهی، بر بعضی از اسرار و اشارات این قصیده غترا، اطلاع یافت، و بااستشراح آن شتافت ، بعضی را از آنچه در ضبط و قید آورده بود ، بر حضرت علیای شیخ «اعلی الله قدره» عرض کرد ، و بنظر ارتضای او ملحوظ گشت، و فصلی در آن باب بخط مبارک خود بنوشت ، این ضعیف آن فصل را کماهو، بجهت تبشُّرک ، در این کتاب ثبت کرد و آن فصل اینست :

بسم الله الرحمن الرحيم . چنین گوید نویسنده این کلمات اضعف عبادالله، محمد بن اسحاق بن محمد بن یوسف بن علی رومی قونوی، ختم الله له بالحسنی، که شیخ بزرگوار عالم عارف شرف‌الدین ، معروف به ابن الفارض، رحمه الله، که ناظم این قصیده است ، از بزرگان اهل حق بود، و آنچه در این قصیده از جوامع علوم و حقایق ربّانی ، از ذوق خود و ادواق کاملان و اکابر محققان «رضی الله عنهم» جمع کرد و بنظم آورد ، کسی دیگر را پیش از وی بدین خوبی و جزالت و حُسن بیان و کمال فصاحت ، میسر نشد، و احوال او بتفصیل از اصحاب ما که با وی دوستی داشتند، و از اصحاب او که سالها ملازمت صحبت او، و از آن این ضعیف نمودند، معلوم است. و در بار اول در سنه ثلاثین و ستمائة - ۶۳۰ هـ . ق . - که این ضعیف، بصورت تجرید و سیاحت ، به دیار مصر رسید، مذکور در قید حیات بود، در یک جامع جمع شدیم، لیکن ملاقات

مقتدر نشد، مع انّ، که هم این ضعیف، وهم او، در بند آن بودیم که اجتماع حاصل شود، و در آن روزها رنجور شد و بجوار رحمت حق پیوست. و بعد از آن در سنه اربعین و ستمائة - ۶۴۰ - ه. ق. - که این ضعیف را از شام به دیار مصر عودتی افتاد، جماعتی از فضلا و اکابر اهل ذوق و معتبران، این قصیده را، هم در دیار مصر، وهم، در شام و روم خواندند، و شرح مشکلاتش را شنیدند، و تعلیق زد بنیّت آنکه نکت و فوایدش را ضبط کنند و بتحریر رسانند. و هیچکس را میسر نشد مگر محرر این شرح برادر شیخ عالم عارف، افتخار المشایخ سعید الدین سعید فرغانی را نفعه الله و نفع به، و از اح عنه کل امر مشتبه، که مدتی تمام براستشراح این قصیده غرا، ملازمت نمود، بفهم منور و ذهن مطهر، آن مباحث شریف را ضبط کرد و بتحریر رسانید، و بعضی از آن که برسبیل نمونش بر من ضعیف عرض کرد، مستحسن و پسندیده یافت شد «فجزاه الله عن حسن اهتمامه فی حق نفسه و حق من وفقه الله للاتنفاع بما حرره خیر الجزاء، انّه جواد کریم».

امید چنانست که مطالعه کنندگان این قصیده و این شرح نفیس مرمّشیء این قصیده، و محرر این شرح، و این ضعیف را نیز بدعای خیر، یادکنند، و الله ولی الاجابة و الاحسان.

تا اینجا سخن شیخ است، «رضوان الله علیه».

فصل

فی خاتمة هذه الديباجة

بباید دانست که چون مضمون مجموع این کتاب من اوله الی آخره، متضمن ایضاح کلام و افصاح از کُنه مطلب و مرام گیری است، اگر تقریر این نوع علوم شریف از اصول و فروع بنسبت با بعضی فهوم ضعیف و عقول، نامشروع نماید، محلّ طعن

و وقیعت و نسبت عقیدتی مخالف شریعت، مرابن ترجمانِ ناقل را نباید ساخت، و خود را در معرض ذمّ «وقیل بعداً للقوم الظالمین» شاید انداخت؛ بلکه حکم خبر صحیح مستقیم «ظنّشوا بالمؤمنین خیراً» را بافهم از نصّ صریح عظیم «وفوق کلّ ذی علم علیم» منضمّ باید کرد، و خود را با سرّ عجز و قصور بشریّت آورد، تا ببرکت تواضع و نصفت، جمال علم و کمال معرفت، روی نماید - انشاءالله وحده - .

اکنون چون در این دیباجه، که مشتمل بر قواعد کلی و علوم اصلی و تحقیق مبدأ و معاد، و ذکر مراتب محبّت و و داد است، سخن باینجا رسید، وقتست که در مقصود شروع کنیم، و بر سر شرح موعود رجوع نمایم، بعون الله و حسن توفیقه، و نسأله هداية طریقته انّه ولی الاجابة والاحسان^۳ .

۱ - س ۱۱، ی ۴۶ .

۲ - س ۱۲، ی ۷۶ .

۳ - این فقیر ضعیف این مقدمه را که عارف بارع کامل شیخ المشایخ سعیدالدین فرغانی در شرح مقامات و مراتب سلوک برشته تحریر آورده اند و الحق در تحریر عویصات مسائل عرفان و تصوّف در بین معتبرین از عرفا کم نظیرند، با چند نسخه مقابله نمود . نسخه ترکیه، که دارای خطی زیباست، و بهترین نسخه در بین کلیه نسخی است که این حقیر تا بحال بدست آورده است، مأخذ طبع قرار گرفت و سه نسخه دیگری که در اختیار این بنده است به ظنّ قریب به علم باین نسخه (نسخه ترکیه) منتوی میشوند و این نسخه ها را از روی آن نسخه استنساخ کرده اند .

بهر حال حقیر، نهایت جدیّت ا در تهیه نسخ بعمل آورد و نیافت نسخه ئی را که مسلم باشد که آنرا در محضر مؤلف شارح قرائت ویا از روی نسخه شارح نوشته باشند. ممکن است نسخه ترکیه - که نسخه عکسی آن در کتبخانه مرکزی دانشگاه طهران است - از روی نسخه اصل نوشته شده باشد ولی دلیل بر این امر در اول و آخر نسخه مورد اعتماد فقیر، وجود ندارد . این فقیر نگارنده این رقوم از خداوند یاری و توفیق، و از باطن ولایت هشتمین قطب از اقطاب ولایت کلیه و مطلقه محمدیه، علی بن موسی علیهما السلام، (که این کتاب عزیز و دیگر آثار عرفانی شرح مقامات و درجات ولایت آن بزرگواران است) همّت می طلبم که باتمام طبع آن نائل آید .

رسائل قیصری و تهید القواعد ابن ترکه و نصوص قونوی را با حواشی مفصّل از عرفای

→
 متأخرین و محققان ایرانی با مقدمه همین ایام در اختیار اهل معرفت قرار می‌دهیم. امیدواریم به طبع شرح فصوص عارف نحریر مؤیدالدین جنّیدی که بهترین شرح بر فصوص و مأخذ کلیه شروح است با شرح قیصری بر فصوص و حواشی محققانه اساتید عرفان در ایران توفیق حاصل کنم. حقیر تا بحال هراثر نفیس فلسفی و عرفانی را که آرزوی چاپ آنرا داشت و اندیشه طبع و انتشار آنرا در خیال می‌پروراند بچاپ آن توفیق حاصل نمود - ولله الحمد والشکر - .
 جلال‌الدین موسوی آشتیانی، عفی الله عن جرائمه - .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال الناظم :

سَقَّتَنِي حُمِيًّا الْحَبَّ رَاحَةَ مَقَلَّتِي، وَكَأْسِي مَحِيًّا مِنْ عَنِ الْحَسَنِ جَلَّتْ رَاحَةُ
اقول : حميا الكأس : اول سورتها. والراحة، الكفّ ، وجمعها راح، والمحيّا :
الوجه .

می گوید : که ساقی من در نوشیدن می محبت و مستی عاشقی اولاً نظر من بود
و جامم رخسار دلارامم، ولیکن نه از آن جهت که بصورتی حسنی یا روحانی مقید
باشد تا حسن را که تناسب اجزاء یا ملائمت اوصاف و اخلاق است، بوی اضافت توان
کرد؛ بل از آن وجه که در هر صورتی ظاهر، او باشد و ظهورش بمظهر و صورت مقید،
نه، و آن ظاهر وجود است که جمال و وجه حق است، و دوام و بقاء، لازم ذاتی او،
کما قال تعالی : «و یبقی وجه ربك ذی الجلال^۲ و الاکرام» ای من حیث باطنه المطلق .
و الاکرام. ای بظاهره العام المنبسط علی الکائنات. پس چون من نظر کردم در صورتی
حسنی آن صورت را مظهر و آئینه وجود ظاهر یافتم بوحده الحقیقیّه و این ظاهر

۱ - الحمیا: سورة الخمره، و اراد بها هنا الخمره. راحة: كف. جلّت، ای: تنزهت .

۲ - س ۵۵، ی ۲۶. و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام .

وجود بوحدته الحقیقینه مرتبه او بلندتر از آنست که حُسن را که منبیه از کثرت است بعالم ارواح وحس مقیّد بوی اضافت توان کرد، و مَدْر لُک آن جمال مطلق این سِر وجودی بود که بسن مضافست و فرع اوست، و هر فرعی عند عدم المانع، بأصل خود بالذات مایلست، لاجرم چون یافت اصل و فرع و شعور بفرعیّت و اصلیت ایشان که آن میل ذاتی بر آن مترتّب است بواسطه آن نظر اولین من بود و متعلق آن نظر آن صورت بود که آینه جمال مطلقش یافتیم، پس آن نظر ساقی شراب عشق شد، و آن صورت قدح آن شراب، و مستی غلبه احکام عشق، و مرادش از این محبت محبت ذاتی است نه محبت صفاتی؛ لیکن ظهور حکم و تعلق این محبت ذاتی در عالم حس چون بر صورت حسّی موقوف بود، لاجرم نظر، آلت حکم آن تعلق شد نه آنکه اصل حبّ بر آن نظر موقوف بود، والله المرشد .

فاوهمت صحبی ان شرب شرابهم ، به سُر سِری فی انتشائی بنظرتی^۱

«سُر» ای فرح، و هو مبنی علی مالِم یسم فاعله، و انتشی فلان، سکر و بان سکره، و متعلق حرف الجرّ فی قوله : بنظرتی. فاوهمت، ای: اوهمتهم بتلك النظرة الأولى^۲ فی تلك الصورة الحسیة .

می گوید: که از اصحاب من که اهل طریقتند (کسانی که در عشق بمظاهر و صورت زیبا مقیّدند)، بواسطه افکندن آن نظر اول بر آن صورت زیبا که منش آینه جمال مطلق یافتیم و موجب مستی من شد از شراب عشق، بگمان افکندمشان تا پنداشتند که من نیز همچون ایشان بآن صورت مقیّدم، و تقلبات من در اطوار عشق بسبب آن

۱ - اوهمت صحبی: جعلتهم یتوهمون (آنها را به توهم انداختم) سُر بالضم:

سرور. سِری: باطنی. انتشائی: سگری .

۲ - النظرة الاولى، خ ت .

تعلق و تفتیش است. و ندانستند که هر صورتی که در کلّ عالمست، مرا کار آن صورت می‌کند^۱.

وبالحق استغنی عن قدحی، و من شمائلها، لا من شمولی، نشوتی^۲.
 «الشمائل» جمع شمال بالكسر هو الخلق. قال جریر: «وما لومی اخی من شماليًا». والشمول بالفتح، الخمر. والنشوة بالفتح، اسم للسکر. وذكر الخمر فی البيت واراد به القدح المذكور فی البيت الاول بقوله: وكأسی، بطریق اطلاق اسم الحالّ علی المحل. والألف واللام، فی قوله: وبالحق، قائماً مقام الاضافة.

می‌گوید: که چون من در آن صورت، اول جمال مطلق را دیدم، و فیض آن جمال را که ظاهر وجود است عامّ و منبسط یافتم بر جمله عالم، ارواحه و اجسامه، جواهره و اعراضه، پس در هر چه نظر کردم بیدیده ظاهر و باطن او را دیدم، و جمله موجودات عالم را اوصاف و تعیّنات با اسماء و اخلاق او یافتم، چه عین وجود که ذاتست یکی بیش نیست، و آنچه بر عالم منبسطست و ظاهر اوصاف و تعیّنات و تنوعات ظهور آن وجود یگانه است که ذاتست، و صفت از موصوف منفک نیست.

پس چون اکنون در هر چه نظر کنم او را می‌بینم، لاجرم همه موجودات اقداح

۱ - «محقق همان بیند اندر اربیل - که در خوب رویان چین و چگل» چون محقق یعنی عارف و اصل بمقام جمعی و احاطی، حسن جلوه یار را، در مظهری خاص مشاهده نمی‌کند و چون از جهت اطلاقی وجه حق غفلت ندارند، حق را در همه مظاهر مشاهده نمایند. و چون حاکم بر مظاهر، اسماء الهیه‌اند و ظهور مظاهر مستند به جهت اطلاقی است حق را بوجه اطلاق عبادت می‌نمایند، نه در مظهر خاص - ج آشتیانی - .

۲ - الحدق، الواحدة حدقة: سواد العين الأعظم. و در این جا مراد چشم است. شمائلها، الواحدة شمال: الحلق. شمولی: الخمر المبردة بالشمال (یعنی خمیری که از ناحیه وزش باد، سرد و خنک شود) نشوتی، او نشوتی: سکری.

شراب عشق و موجباتِ مستی منند، نه آن قدح صورت اولین علی‌التعمین که در مبدأ کأس شراب من شده بود. پس اکنون بچشمخانه‌های خودم از آن قدح و صورت نخستین بی‌نیاز شده‌ام، و سببِ مستی من اکنون مشاهده اوصاف و اخلاق ذات و وجود یگانه حضرت معشوقست که آن اخلاق و اوصاف تعیّنات نور و خواص و تنشّعاتِ ظهور اوست، نه آن قدح اولین و حسن صورت او. و بدانکه موجب ذکر معشوق بلفظ تأیث یکی آن تواند بود که معشوق حضرت ذات را دارد، و لفظ حضرت و ذات را هر جایی تقدیر کند. و دوم مراعات قاعدهٔ عَرَبِ عَرَباً کرده باشد که معشوق را در تغزلات جز بلفظ تأیث یاد نکرده‌اند.

ففى حانِ سُكْرِى، حانِ سُكْرِى لَفْتِيَّةٌ، بهم تَمَّ لى كَتْمى الهوى مع شهرتى^۱ حان الأول، هو حانة الخمر. بلفظ التأیث: موضع بیاع فيه الخمر، والجمع حانات. وانما ذكره للضرورة. وحان الثانى، معناه جاء وقته وأوانه. والألف واللام فى الهوى للعهد. اى، بهم صحّ لى كنتم هو اى الكامل، ومتعلقه المطلق.

می‌گوید: که بحکم آنکه طائفه‌ئی از فِتیان اهل طریق که بواسطهٔ جانبازی در سلوك و تركِ حظوظ و ایشارعلت و نصیب نفس و تركِ تکشف، بمقام فتوّت «انهم فینیه» آمنوا بر بّهم» که جانبازی بود «وزدناهم^۲ هدی» اى یقیناً، حتى تركوا حظوظهم العاجلة لِأجل البقاء الأبدی^۳ «و ربطنا علی قلوبهم^۴ اذ قاموا» بحق الطريق و ترك العادات، تحقّق یافتند، وبا کمال زهد و ورع و تجرّد و عفّت و نزاهت، برای ابتلاء و اختبار بصورت‌های زیبا، مقیّد و عاشق شده‌اند، و بعشق صورتی حسی که بحسن آراسته است هر يك در میان خلق ظاهر و مشهور گشته، عموم خلق برای آنکه میل و تعلق ایشان

۱ - حان الاولى موضع بیع الخمر (دکان خمر فروش) تمّ لى: تیسرلى. فى بعض النسخ، كنتم الهوى، بدون اضافه بیای متکلم.

۲ - س ۱۸، ی ۱۳.

۳ - س ۱۸، ی ۱۲.

بصورت‌های زیبا، جز بطریق طبع و شهوت پرستی نیست، این تعلق و میل و عشق فِتیانِ اهل طریق را همچون میل و تعلق خود پنداشتند، و باین سبب برایشان انکار می‌کنند و فسق و اباحت نسبت می‌دهند، و از قبول و اقبال ایشان اعراض و اجتناب لازم می‌شمرند، و چون ظهور و شهرت من بعشق بر آن نظر اول يك لحظه‌ئی بر آن صورت زیبا که منش آینه جمال مطلق یافتم مترتب بود، در آن نظر اول من نیز با این فتیانِ اهل طریق مشارک بودم لاجرم هم این فتیان و هم عموم خلق، این عشق محقق و معشوق مطلق مرا همچو عشق و معشوقان این فتیان مقید پنداشتند، و مرا از بازگان شمردند، و بسبب این اشتراک بعضی بانکار و قدح من نیز مبادرت نمودند، و بعضی مرا بر نسبت عشق صورتی، باقرار و مدح تلقی کردند، و باین واسطه این عشق حقیقی و معشوق مطلق من که صورت وظلّ «فاجبیت» است از نظر و قبول و اقبال خلق عموماً و خصوصاً، محفوظ و پنهان ماند، پس لاجرم اکنون در این می‌کده مستی عشق من، مرا وقت آمد که مر این فتیان اهل طریق را شکر و ثنا گویم بر این نعمتی عظیم که بسبب ایشان یافتم که با کمال مشهوری من بعشق، بواسطه مشارکت با ایشان در صورت سالکی و سیرت عاشقی، مرا پنهان داشتن این عشق حقیقی و معشوق مطلق من میسر شد، و بتقید عشق و معشوق ایشان، اطلاق این عشق و معشوق من از نظرها و قبول و اقبال خلق محفوظ و سالم ماند، و این نعمتی سخت بزرگست و سزوار شکر.

و این بیت دلالت می‌کند بر آنکه شیخ ناظم را میل بمذهب اهل ملامت بوده است که نخواست است که هیچ اثری از احوال او، بر خلق ظاهر شود، و هیچ ردیلتی را از خلق پنهان دارد بقصد، تا از قبول محفوظ ماند، و مذهب ایشان همین است، بخلاف مذهب صوفی که بهیچگونه نظرش خود بر این معنی نیفتد، و قبول و ردّ بنزد او یکسان باشد، و جز حق نبیند.

ولمّا انقضی صحوی، تقاضیت وصلها، ولم یغشینی، فی بسطها، قبض خشیة
یقال، تقاضی فلان دینه، اذا طلب ادائه، وقد یعبّر به عن نفس الطلب. والغشیان:
الایبان. ومحل الضمیر فی بسطها، منصوب علی المفعولیة.

می گوید: که چون شراب عشق در من کار کرد، مستی غالب آمد و هشیاری با آخر
رسید، دل زمستی بیخودی بسیار کرد تا از حضرت معشوق تقاضای وصال و مطالبت
اتصال نمودم، و در آن مباحثت مطالبت و سؤال و تمنا که بآن حضرت کردم از
غایت مستی، هیچ انقباضی از جهت خوف منع و نایافت و عدم تسکین یا از برای خشیت
جلال و هیبت آن حضرت، بمن فرو نیامد که مانع من گشتی از آن مباحثت.
وابشثتها ما بی، ولم ینک حاضری رقیب بقا حظاً بخلوة جلوة^۲

یقال ابثثک: ای اظهرت لک بثی، ای حالی. والخلوة هیهنا ان کان مصدرأ فالباء
فیه للآلة والوساطة، متعلق بابثثتها. وان کان اسماً للمکان المِعدّ لأن یخلتی فیه، فالباء
فیه لتعدیة الحضور، لتضمثنه معنی النزول، متعلق بقوله: حاضری. واثما اضیفتم الخلوة
الی الجلوة علی کلا المعنیین، لأذنها تعدّ لأجلها بمنع غیرها.

می گوید: که چون بروفق «یا داود، فرّغ لی بیتاً اسکنه» باطن و دل خودم را

۱ - معنای شعر واضحست، باید توجه داشت که صحو دو قسم است، صحو قبل
از فنا که سالک از ناحیه توجه بکثرت در حالت صحوست و صحو دوم عبارتست از
هوشیاری بعد از فنا و تمکین بعد از تلوین که در فنای بعد از این صحو، وجود مجازی
سالک بکلی محو و از جمیع انواع شریک خلاص میشود. در مباحث بعد و نیز در مقدمه،
شارح علامه اقسام فنا و بقا و صحو، و معنای فناء عن الفنائین و الفوز بالحسنین را تقریر
فرموده، و بیان می فرماید.

۲ - ابثثتها: شکوت ایها (بث) و شکوی. فی بعض النسخ: رقیب لها، حافظ بخلوة
جلوتی. حافظ، من حظی به: حازه و ظفر به. الجلوة، من جلا العروس: عرضها علی بعلها،
واظهرها له.

برای تجلی حضرت معشوق و تشزل او از جمله اوصاف و صور انحراف و احکام امتیازی و نقیّدات و اضافات مجازی، بکلی خالی کردم چنانکه، بهیچ بقیّتِ حظّی و وصفی که منبئی از مغایرت و بیگانگی توانستی بود، احساس نکردم که در باطن و دل من از غایت خلوت نازل و حاضر بودی تا رقیب وار از مُبَاسِطَت با حضرت معشوق که از احکام مناسبت و بیگانگی است مانع آمدی، در آن حال آنچه بمن نازل بود از محنت اندوه و شدت محبّت و بلاها و مشقّت‌ها و سختی‌هایی که مقتضای سلوک راه فنا بود در عشق، همه را بحضرت معشوق اظهار کردم و از شدت حال خودش اخبار کردم.

و قلتُ ، و حالی بالصّبابةِ شاهد ، و وجدی بها ما حیّ ، و الفقدُ مُثبِتی ا هبی ، قبلَ یفنی الحبُّ منّی بقیّةً اراک بها ، لی نظرة المتکلفتِ الصبابة : رقة الشوق و حرارته و شدته . و الوجد : ما یصادف القلب من الأحوال المغیبة عن الشهود . و الحال هی هنا بمعنی الوصف ، و الواو فیهِ للحال ، و مفعول قلت . هبی ، و مفعول هبی ، نظرة المتکلف ، و التکلف : مبالغة فی الالتفات . و یحتمل ان یكون بقیّة ، مفعولاً واحداً ، له فاعلان : احدهما ، هبی ، و الثانی ، یفنی بطریق تنازع العالمین . و علی هذا ، نظرة المتکلف ، منصوب علی المصدر من غیر لفظه . و فیهِ تکشف ، و الضمیر فی بها فی البیت الأول ، راجع الی الصبابة .

می گوید : که در آن حال که وصف من از زاری و نزاری رذلت و خواری که مقتضای کمال مستی و فنای منست، گواهی عدل بود بر غلبه و حِدّتِ آتش عشق و قوّت و شدتِ سوزش شوق من، و حکم آن غلبه صبابت و شوق که مَفنی اوصاف و مزیل احکام انحرافست از نفس، مردل مرا خالی و صافی گردانیده بود، و حالی از احوال آن سَرّ وجودی را، بوحدته الحقیقیّه که ما حی و مَفنی ادراک و شهود و حضور من با

۱ - ما حی ، من محاه : ضدّ اثبتّه .

هبی من الهبة: العطية دون العوض. الهبة والجود، افادة ما ینبغی لا لعوض ولا لفرض. این معنی فقط برحق اول صادق است. قبل یفنی: ای قبل ان یفنی .

خودم بود، مصادف دل من کرده ، و ظهور این حال که وجد عبارت از اوست بحکم غلبه آن صیابت ، محوکننده و فانی گرداننده هستی و ادراک و لذت من می بود بیکبارگی، و حینند مرا هیچ لذتی از فهم و ادراک و شهود تجلی فی از حضرت معشوق، اگر آن دم واقع شدی نمی توانست بود، برخورداری از آن تجلی اگر واقع شدی ، جز معشوق را نمی بود ، و آنگاه که آن حال و وجد را گم می کردم، آن فقد مثبت منی من شد، و منی من خود حجاب و مانع ظهور تجلی حضرت معشوقی می بود ، لاجرم در این حال که حال من بر این نسق بود، با حضرت معشوق گفتم: که چون من در هر دو حال وجد و فقد از وصل تو لذتی و حظی نمی توانم یافت ، و اینک عشق تیغ فنا آخته است و همگی مرا فانی خواهد کرد ، و چون من بکلی فانی شده باشم ، از وصل تو لذت و حظ کجا توانم برگرفت ؟

پس من از این ضربت بی محابای عشق، بتو پناه می آورم پیش از آنکه عشق مر آن بقیستی را از من و سمع و بصر من که بآن بقیست مروصال ترا و تجلی جمال بر کمال ترا از بهر خود و لذت خودم توانم دید، بکلی فانی گرداند، مرا یک نظر متلقت و مودعی بیخس که ترا ببینم و در عقب آن نظر بیکبارگی آن لذت و ادراک خود را وداع می کنم و بکلی متوجه عالم فنا می شوم، و بآن طرف فنای حقیقی می روم، و از سر حسرت بقفا می نگرم ، چه همچنانکه آن مودع که متعرض فراق احباب و اصحاب است، می رود و بدیدار دوستان التفات عظیم می نماید، و از آن نظر متلقت ، زوده فی بر می گیرد و می گذرد و می رود، من نیز بآن دیدار و لذت از آن عظیم نگرانم، مرا نظری متلقت بیخس تا بکلی هستی خود را وداع کنم و بفنا روم .

و اما تقریر وجه دوم که بقیست هم مفعول هبی و هم مفعول یفنی باشد، آنست که، در آن حال مذکور با حضرت معشوق گفتم، که چون وجد آثار تو از عین من، اثری نمی گذارد، و جدان دیدار تو از من بقیستی کجا خواهد گذاشت که بآن بقیست از دیدار تو برخوردار توانم شد؟ پس هم تو مرحمتی فرمای، و در حال تجلی بقیستی از هستی